(تصوف)
(٨٧١)

مختصر الولاية لابي عبد الله محمد السمرقندي

(sonra fevaid-i muteferrika)

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısmı: Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt No: 3049
Eski Kayıt No

مختصر الولاية

في الاعمال ماتريدية في باب الاعتقاد كما ان الشافعيين
في باب الاعمال اشعرية في باب الاعتقاد وبالعكس
يعني ان الماتريديين في باب الاعتقاد حنفيون
في باب الاعمال كما ان الاشاعرة في باب الاعتقاد
شافعيون في الاعمال لان الشيخين المذكورين
قد جاء بعد مرة كثيرة من زمان الائمة المذكورين
ثم اعلم بان المعتزلة في اكثر الاحكام الفقهية
حنفي المذهب **العقل** جوهر مضيء خلقه الله تعالى
في الدماغ وجعل نوره في القلب يدرك المغيبات
بالوسائط والمحسوسات بالمشاهدة ثم الرسالة

الحمد لله حدثنا محمد بن ...

في القلب يدرك الغيب

بسم الله الرحمن الرحيم

HACI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

T.C. ... Kütüphanesi
1923

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب مختصر الولاية تأليف ابو عبد الله السيد محمد السمرقندي

الحمد لله الذي نور قلوب العارفين بنور معرفته وفضل
احوال السالكين على احوال العالمين بكمال فضله
وحكمته والصلوة والسلام على خير خلقه محمد افضل
الورى وعلى آله واصحابه واتباعه نجوم الهدى ووسائل
الى وصول المراتب العظمى وعلى سائر الطالبين
لما يحب ويرضى اما بعد ميگويد الفقير الضعيف الى الله
الغني القوي ابو عبد الله السيد محمد السمرقندي عفى عنه
وغفر ذنوبه العظام در باطن فقير رسيد كه [?] را
مختصر ترتيب كرده مى شايد كه طالبان حق سبحانه
سبب شد شود ونام تو در دهر مذكور ماند وسبب
رحمت تو گردد بنا بر آن از خداوند تعالى مدد وياري
خواستم تا از خطا وزلل نگاه دارد انه على ما يشاء
قدير وبالاجابة جدير واين كتاب را مختصر الولاية نام
كرده شدم بر چهار باب باب اول در معرفت ذات
وصفات واسما وافعال خداى تعالى فصل دوم
در اعتقاد اهل تقليد فصل سيم در اعتقاد اهل

باب ثاني فصل

استدلال چهارم در اعتقاد اهل كشف اول در معرفة
طريقه خواجگان عاليشان نقشبنديه قدس الله ارواحهم
دوم در معرفة توجه مراقبة اين عزيزان قدس الله اسرارهم
سيم در معرفة رابطه ايشان چهارم در تنبيه مريدان
فصل اول در معرفة عالم كبير باعتقاد اهل شريعت
واهل حكمت دوم عالم كبير باعتقاد اهل وحدت
فصل سيم در معرفة عالم صغير چهارم در معرفة انسان
صغير ونمودار آن كبير است پنجم در معرفة آنكه
سلوك چيست وبنت سالك در سلوك چيست
فصل اول در معرفة آنكه رونده چيست وراه چيست
ومنزل چند ومقصد كدام است فصل دوم در معرفة
شريعت وطريقت وحقيقت وانسان كامل وصحبت
اهل تصوف وسلوك ايشان در معرفة خداى
وروح انسانى وعروج وترقى ومبداء ومعاد و[?] صحبت
مشايخ ذوى الاحترام فصل اول در معرفة ذات [?]
تعالى وتقدس وخاتمه در معرفة نبوت وولايت
صاحب الزمان وخاتم النبيين صلى الله عليه وسلم

فصل مقدمه ٤٩

معرفت انسان كامل ق ٧٠

باب ثالث ق ٣٥

استدلال

باب اول
در معرفت ذات و صفات و اسماء و افعال خدا عز و جل فیه

ای عزیز بدانکه اهل تصوف میگویند که اگرچه روح انسانی
بغایت لطیف است اما بذات خدای تعالی هیچ
نسبت ندارد که ذات خدای تعالی بغایت الطف اللطف
است پس از موجودات هیچ چیز خدای تعالی را ادراک
حق نتواند کرد هر چیز که لطیف تر است لطافت او
بیشتر بود ذات خدای تع لطیف حقیقی و دانای
حقیقی است معنی وهو اللطیف الخبیر باین آیت کریمه
می بایست که همه عالم ایمان می آوردند چون معنی
این آیت در نیافتند ایمان نیاوردند پیداست که
چند کس معنی این آیت در عالم دریافته باشند
ای عزیز خدای نزدیکست قوله تعالی ونحن اقرب الیه
من حبل الورید در قرآن و احادیث مثل این آیت
بسیار است اما چه فایده که مردم بغایت دور
افتاده اند همه روز میگویند که خدا میداند و می
داند که خدای تع حاضر است حاجت بطلب نیست
بدانکه خدای تعالی بعضی نزدیک و بعضی دور نیست
جملهٔ موجودات از اعلاء علیین تا اسفل سافلین

با قرب او برابر و یکسانست قرب و بعد نسبت با علم و
جهل است یعنی هر که عالم تر است نزدیکتر است
و هر که جاهل تر است دورتر هیچ ذره از ذرات
عالم نیست خدای تعالی بذات خود بآن قریب نیست
و بآن محیط از آن قریب هیچ آگاه نیست ای فقیه
چون دانستی که این عالم را صانعی هست و صانع
عالم یکی است و قدیم و محیط است بر کل اشیا
بذاته و بعلمه داخل و خارج عالم نیست متصل
بعالم و منفصل بعالم نیست خدای تعالی با عالم
و عالمیان نسبت دارد معنی وهو معکم اینما کنتم
والله بصیر بما تعملون اینست چون دانستی که
این معرفت ذات خدای تعالی است و اصل معرفة
اینست اگر این اصل معرفة درست و محکم اید
هر چیز بدین زیادت کنی محکم آید ای عزیز اکنون
در صفات خدای تعالی گویند شیخ صدر الدین رومی
فرموده‌اند که صفت و اسم خدای تع مترادفند یعنی
هر دو یک معنی دارند و شیخ سعد الدین حموی قدس سره

منفرماید که در قرآن واحادیث اسما وصفات مترادف
نیستند نمی شاید که باشند وحکیم هرگز دو لفظ
نگوید که اورا یک معنی باشد بلکه یک سخن گوید که اورا
ده معنی باشد نزدیک شیخ سعد الدین صفت حقیقت صلات
اسم علامت وفعل خاصیت دهم شیخ منفرماید که صفات
در مرتبهٔ ذاتند واسامی در مرتبهٔ وجه اند افعال در مرتبهٔ
نفس اند این سخن بغایت نیک است اما فهم هر کس
نرسد اگر رسد هر کلمه خزانه باشد شیخ صدر الدین
رومی منفرماید که صفات حق از وجه عین ذاتست
زیرا که جملهٔ صفات معانی واعتباراتند ونسب اضافیه
از آن وجه عین ذاتند که انجا موجودی دیگر نیست
غیر ذات پس صفات عین ذات باشند از وجه
غیر ذاتند که مفهوماتش علی القطع مختلف است
وگرنه اختلاف اسما از اختلاف موجودات نیست وتغایر
معانی واعتبارات از آن میخیزد عالم وقادر ومرید
از اسما اند که معانی این اسما بذات قائم اند وقدیم اند
وآن اسما علی الحقیقه پیش اهل بصیرت از معانی

حیات

حیات وبقا وعلم وقدرت وسمع وبصر وکلام وارادت
قدیم است این الفاظ اسما اند این نوع اسما را
صفات ثبوتیه گویند اما معز ومذل ومحیی وممیت
ومانند این همه از نسبت واضافت میخیزد این نوع
صفات را صفات اضافی میگویند وسلام ومقدوس
را که سلب عیوب ونقایص است این صفات را
صفات سلبی میگویند ومجموع اسما در این اسماء
ثلثه منحصر اند اما الله اسمی است جامع مر ذات
قدیم را از آن روی که موصوف است بجمیع اسما
وصفات من حیث ظهوره وبطونه از اسما هیچ
اسمی را این عظمت نیست وبیشتر علما گویند
این اسم مشهور نیست بمثابه عالم ورحمن اسمی است
وجود بخش ممکنات است اورا بباطن نسبتی نیست
بظاهر مخصوص است بخلاف اسم الله که غیب وشهادت
ظاهر وباطن را فرو میگیرد واین دو اسم عبارت
جلال وعزت اند قال ادعوا الله وادعوا الرحمن
ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی این مقدار که گفته

باشد در صفات خدای تعالی درین مختصر کفایت است
و اسماء خدای تعالی در حصر نیاید و بر تفاصیل آن
جز او را اطلاع نباشد والله اعلم بحقایقه در بیان
افعال خدای تع خواهد که در عالم چیزی بیافریند
صورت آن اول بلوح آید از لوح بکرسی و از ...
در نور ثابتات او برد آنگاه بر هفت آسمان
گذر کنند بعد از آن با نور ستارگان همراه شود بعالم
سفلی آید طبیعت که حاکم عالم سفلی است استقبال
کرده آن مسافر غیبی را که از حضرت حق می آید
مرکبی از ارکان چهارگانه مناسب حال وی پیش
کشند تا آن مسافر بر آن مرکب سوار شود و در
عالم شهادت موجود گردد چون در عالم شهادت
موجود شد آن چیز که دانسته خدای بود کرده
خدای شد پس هر چیز که در عالم شهادت
موجود است جان آن چیز از عالم امر است
و قالب آن چیز از عالم خلق است این جان
پاک از حضرت حق آمده است که خدای تع

خواسته است چون آن کار تمام کند با حضرت خدا رجوع
کردد اینست معنی منه بدا و الیه یعود معنی یرجع الامر کله
ای عزیز بدانکه افعال خدای تع بر دو قسم است
ملک و ملکوت ملک عالم محسوسات و ملکوت عالم
محسوسات را عالم شهادت و عالم اجسام و عالم خلق
و عالم سفلی گویند و عالم معقولات را عالم غیب و عالم
ارواح و عالم امر و عالم علوی گویند در کلمات قدیم
ذکر عالم شهادت بتفصیل آمده اما ذکر عالم غیب
بر سبیل اجمال است زیرا که احوال ملکوت
کسی را تحقیق شده باشد که بعالم ملکوت رسیده
باشد قوله تع و نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض لیکون من الموقنین و عیسی علیه السلام میفرماید
لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین بدانکه
موجودات ملکوتی بر دو قسم اند قسمی بعالم اجسام
به هیچ وجه تعلق و تصرف ندارند ایشان را کروبیان
خوانند کروبیان نیز بر دو قسم اند قسمی از عالم و عالمیان
خبر ندارند و ایشان را ملائکهٔ مهیمه خوانند قسمی دیگر

حاجب بارگاه الوهیت اند و حافظ و قابض بارگاه ربوبیت اند
این طائفه را اهل جبروت گویند قسمی تعلق بعالم
اجسام تعلق و تصرف دارند ایشان را روحانیان
خوانند و ایشان بر دو قسم اند قسمی ارواح اند که
در سموات تصرف میکنند ایشان را اهل ملکوت
اعلی اند قسمی دیگر ارواح اند در ارضیات تصرف
دارند ایشان اهل ملکوت اسفل اند چندین
هزار از ایشان بر معادن و نبات و حیوان موکل اند
در کلمات انبیا آمده است ان لکل شیء ملکا
و اهل کشف گفته اند تا هفت ملک نباشد خدای
تعالی برگ درخت نیافریند اینچنین افتاده است اما حقیقت
انسان از لطیفهٔ ربانی گویند سر زبدهٔ ملکوت است
و مرکب است از دو عالم جسمانی و روحانی و اکمل موجودات است
و مقصود از این همه آفرینش وجود اوست و ارواح
ناری که ایشان را جن نام کرده اند و شیاطین
منقسم از اهل ملکوت اسفل اند بعضی از ایشان را
بر نوع انسان مسلط کرده اند ابلیس سید ایشانست

بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب وحی الهی اند
اما عالم اجسام بر دو قسم اند سماویات و ارضیات
سماویات عرش و کرسی و سموات و ثابتات و
سیارات و ارضیات چون بسائط عنصری و آثار علوی
چون رعد و برق و ابر و باران و مرکبات چون معادن
و نباتات و حیوانات و بر و بحر و افعال الهی را نهایت
نیست و عجایب آن در حصر نیاید اما کلیات در این
اقسام که ذکر رفت منحصر است این بود سخن اهل
تصوف در ذات و صفات و افعال خدای تعالی
و تقدس **فصل دوم** در اعتقاد اهل تقلید بدانکه آدمیان
در معرفت خدای تعالی بر تفاوت اند بعضی اهل
تقلید اند بعضی اهل استدلال و بعضی اهل کشف ما سخن
هر طائفه را شرح تقریر کنیم تا سالکان طریق بدانند
در کدام مرتبه اند **ای عزیز** بدانکه اهل تقلید بزبان اقرار
میکنند و میگویند که خدای تعالی عز و جل یکیست
و قدیم است اول و آخر و حد و نهایت مثل و شریک
ندارد قابل تجزی و تقسیم نیست در زمان و مکان

وجهت نیست موصوفست بصفت بیزا و منزه است
از صفات ناسزا عالم و قادر و سمیع و متکلم است
اما اعتقاد این طایفه بواسطهٔ حس سمع است در حساب
اهل اسلام اند درین مرتبه بر سالک سعی و کوشش غالب
رضا و تسلیم مغلوب باشد ریاضات و مجاهدات
سخت و طاعات بسیار درین مرتبه است هر چیز که بنظام
تعلق دارد درین مرتبه است اگرچه این دارند اما علم
و ارادت و قدرت او را بنور دلایل و برهان و بتعین
کشف و عیان بر جملهٔ اسباب و مسببات محیط ندیده اند
و جملهٔ اسباب را همچون مسببات عاجز و مقهور ندیده اند
بدین سبب اسباب را بسعی و کوشش اضافت میکنند حصول
مراد را از سبب سعی و کوشش بینند از جهت آنکه این
طایفه هنوز در مرتبهٔ حس اند که راه غم و اندوه اسباب
درین مقام باشد اینست اعتقاد اهل تقلید فصل سیم
اهل استدلال آنچه اهل تقلید میگویند اینان نیز میگویند
و دیگر میگویند که خدای تعالی نوریست نامحدود و نامتناهی
و بحریست بی پایان بیکران اعتقاد این طایفه بواسطهٔ

عقلی است یعنی بدلیل عقلی قطعی است برهان یقینی
و این طایفه از اهل ایمان اند درین مرتبه رضا و تسلیم
غالب و سعی و کوشش مغلوب باشد این طایفه بنور عقلی
و برهان یقینی خدایرا شناخته اند بعلم و ارادت
بر کل موجودات محیط دیده اند موجودات را بیکبار عاجز
و مقهور او یافته و اسباب را همچون مسببات عاجز و
مقهور مشاهده کرده بمسبب الاسباب رسیده اند
راضی و تسلیم شده اعتقاد و اعتماد بر هیچ چیز نکرده اند
اگرچه آن چیز طاعت باشد الا بر خدای تعالی و نور
خدایرا مشاهده کرد خدایرا دوست میدارند مقربان
او را دوست میدارند این طایفه اهل توکل اند ترک
و فراغت حاصل کرده جز خدای تعالی نخواهند بدانکه اکنون
سالک بخدای تعالی رسید درین مقام کسب و حرص برمیخیزد
رضا و تسلیم بجای آن می نشیند و خوف و خطر برمیخیزد
الا خوف خدای تعالی و اندوه رزق برمیخیزد طلب
معزول میشود و منجم باطل میگردد و شرک خفی میشود
علامت برخواستن سبب از پیش نظر سالک بدانکه

آنست چنانکه اگر نظرش بر سبب افتد در وقت رنج و راحت
شرک دانند زود بتوبه و استغفار باز گردد اینست
اعتقاد اهل استدلال **فصل چهارم** در اعتقاد اهل کشف
و اهل وحدت بدانکه چون سالک بمقام کشف رسد
همچنین داند که قیامت آمد و زمین را تبدیل کردند و
آسمانرا در پیچیدند و خدای تعالی ظاهر شد اقرار و تصدیق
ایشان بهستی و یگانگی خدا برا بطریق کشف و عیان
است این طائفه اند که از حجابها گذشته بلقای حق تعالی
رسیده اند که از علم الیقین گذشته بعین الیقین رسیده اند
و دانسته اند که هستی از آن خدای تعالی است ازین
جهت این طائفه را از اهل وحدت میگویند غیر خدا را
نمی بینند و نمیدانند همه خدای تعالی میدانند درین مرتبه بدین
موحد هیچ چیز غالب نیست نه سعی و کوشش و نه رضا
و تسلیم زیرا که این موحد میگویند همه چیز در اصل خود
نیک است اما هر چیز که بجای خود بقدر خود باشد
نامش نیک است و هر چیز که بجای خود بقدر خود
نباشد نامش بد است پس سعی و کوشش بجای خود

بقدر خود نیک است و کسب کار بجای خود بقدر خود نیک است
این موحد میگوید که نیکی و بدی و طاعت و معصیت را
شناختن کار عظیم است هر کسی نمی‌شناسد الا دانایان
و کاملان مثلا جملهٔ مذاهب اتفاق کرده اند که دروغ گفتن
حرام است و معصیت کبیره است راست گفته اند اما
وقتی باشد که کسی راست گوید معصیت عظیم کرده باشد
وقتی باشد که دروغ گوید ثواب حاصل آید پس معلوم شد که
عمل نیت نیک میشود و نیت بد میشود بدانکه نیت را
اعتبار عظیم است **در اعتقاد اهل وحدت** این طائفه اند
یکی از ایشان میگویند که وجود یکی بیش نیست آن وجود
خدای تعالی است اگر بغیر از وجود خدای تعالی وجود
دیگری بودی مردم خدا را نشناختندی چون وجود دیگری نیست
میشناسند آن عزیز از سر همین فرموده است **نظم**
جهان را بلندی و پستی تویی ندانم نگویم چه هستی تویی
و طائفهٔ دیگری از ایشان میگویند که وجود بر دو قسم است
وجود حقیقی و وجود خیالی وجود حقیقی خدای تعالی راست
وجود خیالی وجود عالم و عالمیان است که جملهٔ سراب و مجازند

بحقیقت وجود ندارند اما بمحاصیت وجود حقیقی خیالی
می نمایند که موجودند چنانکه در خواب بیت غیر تو هر چه
هست خیال و نمایش اند • اینجا جز انکس نیست چه بسیار اوفتد •
وبعضی ازین طائفه گفته اند که ما چگونه خیال و نمایش
باشیم که بعض از ما خوش و بعض ناخوش بعضی در رنج
وبعضی در راحت بعضی حاکم و بعضی محکوم بعضی گویا
وبعضی خاموش جواب گفته اند که تو فکر در خواب نرفته
یکی را در خواب میزنند در رنج است و یکی را
می نوازند در راحت است پس مر اشک نفی بیند که
این جمله در خواب و خیال و نمایش اند در یکی رنج و در یکی
راحت و اهل عالم را چنین میدان و ان خیال نمایش را
ازین جهت عالم گفتند که علامت اند بوجود خدای تع
وتقدس این بود سخن در بیان خواجگان نقشبندیه
قدس الله اسرارهم طریق وصول بسوی کمال انسانی
بسیار است الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق اما
اقرب و اوصل طریق بسوی حقیقی طریق که منسوب
است بسادات نقشبندیه اند راج کرده اند

اهل وحدت

باب ثانی

طریقه

انتها را در ابتدا یعنی ولد قلب انتها طریق دیگر است ابتداء
این طریقه است مولانا جامی فرموده اند بیت اول و آخر
هر منتهی • زاخر او دست تمنا تهی ٩ این طریق نقشبندیه
از بدعت و رخصت محفوظ بودن از جهت لطافت و شرافت
بر اصل اول ممتاز کردن بدانکه در اخذ این طریق باید که بر توبهٔ
نصوح از کبائر و صغائر اجتناب از محرمات و شبهات
خصوصا در طعام و شراب و لباس ٩ کما قیل العبادة
عشر اجزاء تسعة منها طلب الحلال و واحد فیها سائر
العبادات باید که ظاهر و باطن در جمیع حرکات و سکنات
موافق کتاب و سنت باشد باید که مرید در طریق با شیخ و بحضر
موافق باشد در مجلس مراقبه علی هیئت جلوس صلوة
بنشیند از کدورات نفسانیه صاف کردن متصل
بعطشان در مجلس مراقبه حرکت نکنند و بجانی باشند
در حق و هر واحد ازیشان اعتقاد کنند این جماعة
واصلانند بسوی حق و وصولش طفیلیست باید که
بذکر و تلاوت قران و اوراد مشغول بر دوام باشند
اما اولی آنست که مشغول بما امره الشیخ باشد یعنی بذکر

بذکر قلبی مستغرق و مستهلک شود در شهود حق از جمیع
اشتغال غیر حق منقطع باشد باید که نوم و انفاس
در صحبت واقع نشود زیرا که صحبت مراقبه محل شهود حق است
منع میکند خواب را دفع کند فیض حضور و آگاهی را ممکن باشد
خطرات را دفع کند و الا نفس از صحبت بر خیزد و سالک
عالی همت باشد بحیث لو عرضت علیه احوال الاولیاء و مقاماتهم
و تشرف بجمیع المکاشفات ما یلتفت الیه طرفة عین لانه
محب معالی الهمم باید که اغراض دنیوی و اخروی جرم قلبش
نگردد و تمنای حالات و کرامات از نشانهای نقصانی
است در خاطر نگذارند لقوله علیه السلام الدنیا حرام علی
اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان
علی اهل الله تعالی باید که محاسبه اوقات خود کند مرة
قبل الصبح و مرة بعد العصر لقوله علیه السلام حاسبوا انفسکم
قبل ان تحاسبوا ای حاسبوا فی نفسه ما فعل فی هذا
الیوم و اللیل من الخیر و الشر جمیعاً فما وجد من الخیر عنده
فلیحمد الله لتیسیره و توفیقه و ما وجد من الشر عنده
فلیستغفر الله کما قال الله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله

و ما اصابک من سیئة فمن نفسک باید که استغفار کند صد مرة
قبل الصبح و صد مرة بعد الصبح لقوله تعالی عز و جل و الذین اذا
فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا
لذنوبهم باید که با دوام وضو باشد لقوله علیه السلام لا یواظب
علی الوضوء الا المؤمن بعد از هر وضو نماز شکر وضو
ادا نماید لقوله علیه السلام ما من مسلم یتوضأ فیحسن الوضوء ثم
یقوم فیصلی رکعتین مقبلاً علیهما بقلبه و وجهه الا وجبت له
الجنة و صلوات الاشراق و هی رکعتان یقرأ فی کل
فاتحه و سورة الاخلاص خمس مرات لقوله علیه السلام من صلی
الفجر بجماعة فقعد یذکر الله حتی تطلع الشمس ثم صلی رکعتین
کانت له الجنة و صلوات الاستخاره بعد صلوة الاشراق
طالباً خیرات احواله فی هذا الیوم و صلوات الضحی شش رکعة
و شش رکعت و شش رکعت نماز بعد المغرب شفعاً بعد شفعاً
ادا نماید و صلوة تهجد دوازده رکعت شفعاً شفعاً در ثلث اخیر
شب لقوله تعالی و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک
ربک مقاماً محموداً یقرأ فی کل رکعة سورة الاخلاص ثلث
مرات در عقب هر سلام نه مرات اللهم صل علی محمد و علی آله و صحبه

وسلم بعدد کل ذرة الف الف مرة وبعد التهجد تلاوت قرآن
سورهٔ طه یا سورهٔ یس بعده نفی اثبات شروع کند
با ملاحظهٔ معنی این کلمه اگر سالک منتهی باشد بگوید لا موجود
الا الله تفکر کند متوسط باشد بگوید لا مقصود الا الله
مبتدی باشد بگوید لا معبود الا الله بعد هر ذکری این معنی را
مذکور در قلبش پیش از ارسال نفس بگوید محمد رسول الله
بعد از آن ارسال نفس نماید بگوید الهی انت مقصودی و رضاک
مطلوبی باز بحبس نفس در ذکر شروع نماید باید که در یک نفس
یا سه بار یا پنج بار یا هفت بار تا بیست یکبار بگوید
علی عدد القیاس سالک اگر درین مقام را غیبتی روی نماید
ابتدا اخفای الله حاصل شود ابتداء علم لدنی نیز گویند
اگر در عدد بیست یکبار گوید این غیبت روی ندهد باید که
بخدمت شیخ رجوع نماید باز از ابتدا در ذکر شروع کند
تا این غیبت روی دهد درین حالت مستغرق و مستهلک
میشود کما اخبر عنها النبی صلی الله علیه وسلم من قوله ان
الا فی جسد ابن آدم لمضغة وفی المضغة قلب وفی القلب
فؤاد وفی الفؤاد ضمیر وفی الضمیر سر وفی السر خفی وفی الخفی

نور وفی النور انا اما من حیث الاعتبار قلب حقیقی را
پنج مراتب است هرکدام را علامتی مقرر کرده اند
در مجلس ظاهر میگردد توجه ذکر قلبی انست میگفته باشد
سالک لا اله الا الله بقلب مجازی از قلب حقیقی نسبه حرکات
بدین دستور عند الشروع ضم میکند لبانش را می بندد
در کام زبانش را حبس میکند در باطن در تحت سره
نفس را در گفتن کلمهٔ لا سر خود را حرکت میدهد بجانب راست
در گفتن کلمهٔ الا الله ضرب میزند بجانب چپ بحضور تام
بحیثیتی که ذکرش تاثیر میکرده باشد بجمیع اعضایش
با وقوف زمانی که عبارت از حضور قلب است بحق تعالی
در وقت اخذ نفس و حبس نفس و ارسال نفس با وقوف
عددی که عبارت از وتر گفتن ذکر است لقوله علیه السلام
ان الله وتر یحب الوتر با وقوف قلبی عبارت از حضور و آگاهی
و ارتباط قلب است با حق مذکور در عموم احوال بر جمیع اوقات
توجه قلبی مراقبهٔ این عزیزان است قلب بر دو قسم
است قلب حقیقی و قلب مجازی و هو قطعة لحم صنوبری
متعلق فی جنب الایسر من الصدر قلب حقیقی نفس ناطقه

یعنی روحی است • وایدهم بروح منه • وآن روح جوهریست
نورانی که مناسبت دارد بقلب مجازی در محل مذکور
میشود خدای تعالی گردانیده است روح حقیقی را مرآت
از برای ذاتش تجلی کرده است بروی بکمالات ذاتیش
چنانکه در حدیث آمده است ما وسعنی ارضی ولا سمائی ووسعنی
قلب عبد المؤمن • عثمان مکی از مصنفات خود فرموده حق تعالی
دلها را بیافرید پیش از جانها بهفت هزار سال در روضهٔ
انس بگذاشت و سرها را بیافرید پیش از جانها بهفت هزار
سال در درجهٔ وصل بداشت هر روز سیصد و شصت لطیفهٔ
انس و نظر کرامت و کلمهٔ محبت دلها و جانها می شنایید
کشف جمال ظاهر گردد و سر تجلی تا جمله در کون نگاه کردند •
از خود گرامی تر هیچ کس را ندیده اند • زهدی و تجردی در معانی
ایشان پدید آمد حق تعالی بسبب ایشان امتحان کرده • سر را
در جان زندانی کرده • و جان را در دل محبوس گردانید • و دل را
در تن باز داشت • و عقل را در ایشان مرکب ساخت •
وانبیا را فرستاد فرمانها بداد تا هر کسی نماز شان فرمود •
تا تن در نماز شود و دل در محبت پیوند • و جان بقربت رسد

و سر بوصلت قرار گیرد هر کسی را در استعداد او این کرامت موجود است
بریاضات و مجاهدات تصفیه باید تا سر بوصلت
مسرور گردد آمدیم بر سر مقصد قلب حقیقی من حیث الکمال
شش مراتب است فی حدیث ذکر قلبی و ذکر فؤادی
و ذکر ضمیری و ذکر سری و ذکر خفی و فی النور در نور
ذکرش ظلمت بشریه رفع کند متوقف میشود قلبش
از ذکر و درین مرتبه ذکرش قلبی سالک منتقل میشود
بسوی ذکر فؤادی که در مرتبهٔ دوم قلب حقیقی است
متعلق بعالم ملک و ملکوت متمثل میشود درین مرتبه
مجردات و غیر مجردات حتی واجب الوجود در تجلیهٔ
صوریه بدانکه ذکر فؤادی استحضار وجود حق مطلق
بجمیع کمالاتش در محض فؤاد در آن وجه که حق تعالی بود
و شود با او غیر او ما شک نداریم که درین حالت بدوام
توجه و استحضار سالک حق سبحانه و تعالی متجلی میشود
از ذات حقیقی بجمیع کمالاتش در محض فؤاد چنانکه
در ازل بود پس مشاهده میکند سالک حق را بر صفت نور
بسیط محیط بجمیع اشیاء بی لون و بی صوت و کمیت

و بی کیفیت و بی حد و پایان و بی نهایة و مطلق از جمیع قیود
تعینات و مجرد از جمیع نسب و اضافات درین مقام
مستهلک میشود در عظمت انوار تمثل ذات حق تعالی
تمثلات جمیع موجودات مرتفع میشود تعات کثرت از وجه
ذات بالکلیه وقتی که ذکر او ملکه شود بحیثیتی که مزاحمت
نماند حوادث از جواهر اجسام و اغراض بعد ازین
ذکر فؤادی سالک منتقل میشود بسوی ذکر ضمیری
مرتبهٔ سیوم از مراتب حقیقی است مراد ما از ذکر ضمیری
شهود حق تعالی است در محض ضمیر درین مقام خدای
تعالی متجلی میشود از ذات حقیقی چنانکه در ذکر فؤادی
مذکور شد اما از بحر استحضار یعنی حضور سالک بلا
تکلف میشود بعد از ملکهٔ ذکر درین مقام فانی میشود
سالک در حق از کثرت شهودش مشاهده میکند
مشهود حق را فانی و منتقل میشود درین مرتبه ذکر
ضمیری بسوی ذکر سری که مرتبهٔ رابع از مراتب
حقیقی است مراد ما بذکر سری شهود حق است
بحق سبحانه و تعالی در محض سر متمثل میشود خدای تعالی

از ذات حقیقی چنانکه ذکر رفت اما با بقای فنا مشاهده
در ذلک الشهود و بعد از ملکه درین مقام فانی میشود
سالک نیز از وصف فنایش در حق تعالی درین حالت
می باشد حق بنفسه مشاهد و شهود و مشهود و وقتی
که ذکر سالک درین مرتبه رسد منتقل میشود ذکر
سری بسوی ذکر خفی که مرتبهٔ خامس از مراتب حقیقی
است مراد ما بذکر خفی شهود حق است مر حق را
بحق در محض خفی پس درین حالت حق سبحانه و تعالی
متمثل میشود از ذات حقیقی چنانکه ذکر کرده شد
اما درین مقام نمی باشد با آن ذات حقیقی چیزی
از مشاهد و شهود و شیٔ هیچ چیزی از حیثیتی بقا و فنا
در ذلک الشهود بدانکه درین مرتبه در محض خفی ذاکر
همان حق است من حیث الشهودیه و غایت ذکر
اینست زیرا که سالک قائم و حاضر است با حق سبحانه
در جمیع ازمنه و اوقات و این نهایت الغایات
است ازین جهت گفته است و لذکر الله اکبر
رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است خیر الذکر

الخفی واجب است بر محب صادق با رفیق اعلی تا که
حاصل شود مراد درین ذکر ملکه و بعد ازین میرسد
ذکر خفی بسوی نور که مرتبهٔ ششم از مراتب فلک حقیقی
است این حجاب ذات باری تعالی است لقوله
علیه السلام ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
لو کشف واحد منها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره من خلقه و من تعینات شهود الحق و مشهوده
وسعی وجهه متجلیا علی وجهه بالوحدة الحقیقة هذا
مقام لا مقام فوقه مطلقا ختم الامر در بیان مراقبه
رسول الله برین معنی اشارت کرده است لقوله ان تعبد الله
کانک تراه وان لم تکن تراه فانه یراک و گفته اند که
المراقبة علم العبد باطلاع الرب علیه واستدامته لهذا
العلم این مراقبه اصل کل خیر است و حضرت خواجه
علاء الدین عطار فرموده است طریق مراقبه از طریق
نفی و اثبات اعلی است اقرب بجذبه بمرتبهٔ وزارت
و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید باشراف
خاطرها و بنظر موهبت نظر کردن و باطن را منور

گردانیدن از دوام مراقبه است و از ملکهٔ مراقبه دوام جمعیت
خاطر و دوام قبول دلها حاصل است این معنی را جمع
و قبول می نامند باید که در مراقبه خاموشی و تفکر از سه
صفت خالی نباشد یا نگاه داشت خطرات کند
یا مطالعه ذکر دل کو باشنده باشد یا مشاهدهٔ احوالی
در دل گذرد خطرات آفاقی او را مانع نباشد فرموده اند
مراقبه بحقیقت انتظار است نهایت سیر عبارت
از حصول این انتظار است باینچنین انتظار که غلبهٔ
محبت است راه جز این انتظار است که بر مانعی
بود کرامت فرموده اند خواجه احرار گفته است و چون
امثال ما فقیر از ادراک ذوق این معانی بی نصیب است
اما گرفتاری باینچنین گفتگوی می نماید از اشتغال
بغیر این گفتگوی شعر گر ندارم از شکر جز نام بهر • این بسی
بهتر که اندر کام زهر • آسمان نسبت بعرش آمد فرود •
ورنه بس عالیست پیش خاک تود • شاه شجاع کرمانی
گفته است من غض بصره عن المحارم و امسک نفسه
عن الشهوات وعمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره

باتباع السنة لم یخطأ فراسته شیخ شبلی فرمود در تفسیر این آیة
قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ای ابصار الرؤس
عن المحارم وابصار القلوب عما سوی الله تعالی
شیخ جنید گفت مراقبه آنست که ترسنده باشد
از وقت فوت شده چون وقت فوت شد هرگز
نتوان یافت وهیچ چیز عزیزتر از وقت نیست وهیچ
چیز بر اولیا سختر از نگاه داشت انفاس در اوقات
نیست وهم وی گفته است ایاک ان تنظر بالعین الی
شاهد الله تعالی الی غیر الله فتسقط عن عین الله
وهم وی گفته است شرف المجالس واعلاها الجلوس
مع الفکرة فی میدان التوحید وهم وی را پرسیدند که
فرق چیست میان مراقبه وحیا وخجلت گفت مراقبه
انتظار رعایت است وحیا وخجلت از خاطر مشاهده
وانما تصل الی هذه الرتبة بمراعات القلب مع الله
وحفظ الانفاس فیعلم ان الله رقیب قلبه قریب یعلم احواله
وافعاله ولا تتم هذا الا بمعرفة اربعة اشیاء معرفة الله
ومعرفة ابلیس عدو الله ومعرفة النفس الاماره ولو عاش

انسانا دهرا مجتهدا فی العبادت ولم یعرفها ولم یعمل علیها
لم تنفعه عبادته اصلا

فصل سیم در معرفة رابطه ارشادات

بدانکه مرید باید موصوف باشد بصفات ثبوت چون خواهد
در حلقه ارادت او در آید که از ارادت نفس خود بالکلیه
خارج شود در انقیاد او باشد در صحبت وحضور شیخ
باید نظر توجه او در میان ابروی شیخ باشد زیراکه
محل فیض است در دل اعتقاد کند که وجود حق سبحانه
در وجود شیخ است اگر حضور شیخ نباشد باید که نظر
توجه او در تمام صورت شیخ باشد بحیثیتی که تصور کند
نفس خود در انفاس شیخ بعینه ومعتقد باشد حق تعالی
متجلی است بروی بجمیع کمالاتش محیط است باو بکل
شئ بذات وصفاتش از جمیع جهاتش وبعد از آن
مستغرق ومستهلک شود در بحر وجود حق تصور وسر رشته
وقتی که مستمر شود استحضار وحضور رش در حق شیخ آن
بالاشک وحق تعالی متجلی میشود بقلبش بقدر مناسبت
او بشیخ اش یتمثل میشود حق تعالی بصورت نور بسیط
بر جمیع موجودات ومجرد از جمیع کیفیات حاصل میشود

سالک را درین نور مطلق بجهت استیلائش استغراق
واستهلاک میرسد بتدریج بمقام فنا فی الله و بقاء
اگر این استیلا نزول کند واستغراقش کم شود
باید که رجوع بخدمت الشیخ اش کند به نسبت شیخ نسبت
خود را قوت دهد اگر شیخ دور باشد استحضار صورت
شیخ کند بعد از وقوع استغراقش واستهلاک مرة بعد
مرة حاصل میشود ملکه در حال او رفع میشود در هر ملکه
درجه در کمال او تجلی میکند بروی حق تعالی بکمالاتش
مجملاً و مفصلاً تا که میرسد بتجلی ذات بعد از حصول
تجلی ذات منقطع میشود تعلق او و شیخ اش زیرا که
هر دو محو می شوند از ذات باری نه حضور می ماند نه
استحضار باقی می ماند بوحدت حقیقی حق سبحانه تعالی
درین مقام سالک متحقق میشود بصفات کمال
حق تعالی تصرف میکند در ملک و ملکوت بکمال و جلال
حق جل وعلا فله المطهرة الکبری و خلافة العظمی والله
ولی التوفیق خواجه علاء الدین عطار گفته است بیت
تو ز خود گم شو کمال اینست و بس تو مباش اصلا وصال اینست و بس

فرمودند طریق رابطه و توجه و پرورش نسبت باطنی
ایشان چنانست که هرگاه خواهند بذکر اشتغال
نمایند ابتدا صورت آن شخص که این نسبت ازو یافته
اند در خیال آورند تا انزمان که حرارت و کیفیت معهوده
آن پیدا شود آن خیال را نفی ناکرده بهمه قوی خود
باید که متوجه بقلب شوند که عبارت از حقیقت جامعه
انسانی است که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصلاً
اگرچه از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی
میان او و میان این قطعه لحم صنوبری واقع است
بنابران چشم و هوش و خیال و همه قوی را بران باید
گماشتن و لحاظ ران بودن و بر در دل نشستن
ما شک نداریم که درین حالت کیفیت و غیبت و بیخودی
رخ نمودن آغاز کند و آن کیفیت را راهی فرض می باید
کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در دل پیدا آید بحقیقت
قلب خود نفی آن فکر کردن بدان مجمل تجلی درگر نجانی باید که
التجا بصورت آن شخص کردن و آن کیفیت غیبت را
نگاه داشتن تا در آن نسبت مرة بعد مرةٍ ازدیاد

پیدا شود باید که صورت آن شخص را نفی نکند تا که خود
نفی شود و همه وی کفته است در معنی کلمهٔ طیبهٔ لا اله
الا الله نفی عبارتست از راجع کردانیدن کثرت صور
اشیا با آن عین واحد که مقصود همهٔ سالکانست
و اثبات عبارتست از مشاهده کردن آن عین واحد
در همه صور و اینها را عین آن واحد دیدن پس لا اله
یعنی این صور متوهمه را غیریتش منفی و راجع با آن یک
اصل است الا الله یعنی این معنی واحد است که با این
صورت می نماید مشرب ایشان اشارت دارد بتوحید
وجود خواجه ابو الوفا از مشارب ارباب توحید شربی
تمام بوده است این رباعی را فرموده اند شعر ای آنکه توئی
حیات جان جانم • در وصف تو کیر عاجز و حیرانم
چشم من توئی می بینم • دانائی عقل من توئی میدانم •
من از تو جدا نبوده ام تا بودم این است دلیل طالع مسعودم
در ذات تو نا پدیدم ار معدومم وز نور تو ظاهرم اگر موجودم
چون بعض ظهورات کشتی آمد با اهل پس منکر باطل نشود
جز جاهل در کل وجود هر که جز حق بیند باشد ز حقیقت

حقایق غافل او هست نهان آشکار است جهان بل عکس بود
شهود اهل عرفان یکی تا باشد آن یکی را ثانی خود در بازی قول
خود اگر رها نی خواجه حسن قدس سره جذبهٔ قوی داشته اند
خلق کثیر در خدمت ایشان از مقام حضور و شعور با آن عالم
بکیفیت بیخودی و بیشعوری رسیده اند ذوق غیبت و فنا که
ارباب سلوک را علی سبیل العزة بعد از مشاهده بسیار
مشهود می چشیده اند ای فقیه بدانکه از سخنان مشهور مراد
از سلوک رسیدن بمقام فناست و چشیدن ذوق
و غیبت اینست نور الله سالک بمقام وصول مرتنا
فتأمل و افهم الا یا ایها الفقیه ان لهذا الطائفة العلیه
کلمات شریفه و لطائف منیفه منها سفر در وطن هی عبارة
عن السیر الانفسی الذی یقال له الجذبة و ابتداء شروع
هذه الطائفة و معاملتهم فی هذا السیر الی سیر الافاقی
و هو مخصوص بهذه الطریقة العلیة و هذا اندراج
النهایة فی البدایة و منها خلوت در انجمن هی عبارة عن ان
یکون للسالک حضور مع الله تعالی فی الملاء بحیث انه
لا یلحق له فتور فی حضوره مع الله تعالی مع ان الملاء محل التفرقة

ومانع من شغله بالله تعالى ومضر لمشاهدته اياه **مولانا جامی**
فرموده اند **قطعه** کم زده بی همدمی بهوش دم در نگه داشته نظر مپش از
نظرش از قدم پس که زخود کرده سرعت سفر باز نماند قدم
منها **نظر در قدم** هی عبارة عن ان یکون نظر السالک فی وقت
مشیه علی قدمیه لئلا یتوسوس قلبه بسبب رؤیة المحسوسات
لیحصل له حضور الذی یکون منبع الفیوض والبرکات
ومطلع انوار التجلیات لان القلب تابع للنظر واذا فرق
النظر افرق القلب واذا جمع النظر اجتمع القلب وبهذا
یدفع تفرقة الافاقی التی تکون مظهر موانع الظاهرة
ومحل عدم الحضور ومنها **هوش در دم** هی عبارة عن ان یکون
السالک واقفا علی نفس بنفوسه بوقوف التام بحیث
لا یتنفس مع الغفلة اصلا فلا بد من ان یکون السالک
مشغولا بالله تعالى فی جمیع احواله واوقاته بدوام الذکر
والفکر وبهذا یدفع تفرقة الانفسی التی تکون منشاء
الخواطر واذا کان یفرغ من خاطر الغیر فیتصف بصفة دوام
حضوره تعالى ومنها **یادکرد** هی عبارة من ان یشتغل السالک
بذکره الذی لقنه الشیخ ویتکرر بهذا الذکر بالتکلیف

حتی یحصل له مرتبة الحضور مع الله تعالى فیصیر بلا تکلف
ومنها **یادداشت** هی عبارة عن ملکة الذکر بعد حصول
هذه المراقبة بحیث لا ینفی بنفسه اباه ومنها **بازگشت**
هی عبارة ان یقول بقلبه بعد ذکر النفی والاثبات
الهی انت مقصودی ورضاک مطلوبی ومنها **نگاه داشت**
وهی عبارة من ان یجتهد اجتهادا قویا بحیث لا یخطر
بباله شیء من الخواطر وقت تکرار کلمة الشریفة
ولا بد للسالک من هذه المجاهدة حتی یحصل له
هذه الملکة رزقنا الله وایاکم **در نصیحت بنده**
مرید است در همه احوال قدم بر جاده اوامر ونواهی
نهی وعمل بعزیمت وسنت بجای آرد واز رخصتها دور باشد
دائما حضرت مصطفی علیه السلام را پیشوای خود سازد
واخبار وآثار رسول علیه السلام متفحص ومتجسس وصحابه
کرام رضی الله عنهم باشد وصحبت بزرگان را لازم باشد
عمرها در این مجاهده وسعی وکوشش کرد تا این مقام عالی
رسید هرکه باین طریق سعی وکوشش نماید باین
مقام عالی برسد **لقوله تعالى** وان لیس للانسان الا ما سعی

وان سعیه سوف یری خواجه بهاء الدین نقشبند از ایشان پرسیدند
سلسلهٔ شما بکجا میرسد فرمودند کسی از سلسله بجای
نمیرسد یعنی مجاهده می باید کرد و پرسیدند که بنای
طریقهٔ شما چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر
با خلق بباطن با حق یعنی بظاهر با شریعت آراسته
بباطن غیر از خدا نمی باید دید و نمی باید دانست بیت
از درون شو آشنا و از برون بیگانه شو اینچنین زیبا روش
کم می بود اندر جهان قوله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع
عن ذکر الله اشارت باین مقام است فرمودند که
نفسهای خود را متهم نهد که هر که بعنایت خدای
نفس خود را بدی شناخته باشد مکر و کید او را
دانسته نزد این عمل سهلست قوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا آمنوا بالله اشارت بآنست که در هر طرفة
العینی نفی این وجود طبیعی می باید کرد و اثبات معبود
حقیقی می باید نمود و این نزدیک ما اقرب بحصول است
اما جز ترک اختیار رو ندهد قصور اعمال حاصل نمیشود
فرموده اند تعلق بما سوی رونده را حجابی بزرگ است

بیت تعلق حجابست و بیحاصلی چو پیوندها بگسلی واصلی
میفرمایند که طریقهٔ ما عروة وثقی است یعنی چنگ زدن
در ذیل متابعت حضرت رسول علیه السلام است و اقتدا
بآثار صحابهٔ کرام رضی الله عنهم کردنست درین طریق باندک
عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کار
بزرگ است هر که از طریقهٔ ما روی گرداند خطر دین دارد
زیرا که آراسته بمتابعت رسول عم است و بآثار صحابهٔ کرام
و از بدعت خالی است اگرچه بدعت حسنه باشد طالب نفی
باید که در زمانی با دوستی از دوستان خدای تعالی صحبت یابد که
واقف حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته
موازنه سازد اگر تفاوت یابد بحکم اصبت فالزم صحبت آن
عزیز را غنیمت دارند فرموده اند که لا اله نفی الهه طبیعت است
الا الله اثبات معبود حق محمد رسول الله خود را بمقام
متابعت در آوردنست ای عزیز مقصود از ذکر آنست
بحقیقت کلمهٔ توحید رسد حقیقت کلمه آنست که از گفتن
کلمهٔ توحید ماسوی بکلی نفی شود بسیار گفتن شرط
نیست فرموده اند بسر توحید میتوان رسیدن اما بسر

حقیقت رسیدن کار دشوارست فرموده اند طریقهٔ رابطه
از نفی و اثبات اعلی است اقرب بجذبه هرکه را اندک
رابطهٔ با این عزیزان باشد امید است که آخر الامر ملحق
بایشان باشد آن نسبت نجات و رفع درجات وی باشد
جمعی آن حضرت از ایشان طلب کرامت کردند فرموده اند که
کرامت ما کرامت ظاهر است با وجود چندین بار گناه
بر روی زمین میتوان هم رفت یعنی در بند کشف و کرامت
نمی باید بود ابو سعید ابو الخیر قدس سره پرسیدند در پیش
جنازهٔ شما کدام آیت خوانیم فرمودند آیت خواندن
کار بزرگ است این بیت خوانند بیت چیست از این خوبتر در
آفاق کار • دوست رسد نزد دوست یار بنزد یار •
خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند در پیش جنازهٔ ما
این بیت خوانند بیت مفلسانیم آمده در کوی تو • شیئاً لله
از جمال روی تو • از کلمات قدسیه خواجه علاء الدین عطار
گفته اند یعنی عنایت ازلی را می باید دید از امید داری
با آن عنایت نه علت از طلب آن عنایت غافل نمی باید
بود و از استغنای خود را نگاه می باید داشت و اندک

خدای تعالی را بسیار می باید شمرد و از ظهور استغنای حقیقی
ترسان و لرزان می باید بود ای عزیز باید که خاموشی و تفکری
در ذات حقیقی از سه صفت خالی نبوده یا نگاه داشت خطرات
یا مطالعهٔ ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهدهٔ احوال
در دل گذرند خطرات او را مانع نبود اما خطرات را منع
کردن کار قوی است بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری
نیست اما نباید که گذاشت تمکن آن شده در مجاری
فیض پدید نیاید دائم در تفحص احوال باطن می باید بود
هر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانع که
تمکن یافته است تهی می باید کردن و باید در خود
رفتن و از خود رفتن و اصل معتبر در راه نیست یعنی
غیبت از خود و حضور با حق تعالی این نتیجهٔ محبت مفرط است
که عشق هر که بیشتر غیبت او از خود و حضور او با حق تعالی
بیشتر بدانکه چون غیر سالک بر سالک پوشیده شود •
این مرتبهٔ فنا بود و چون هستی سالک بر سالک پوشیده
شود این فنای در فنا بود • بعد از نماز پنجگانه •
بعد از این مذاکرهٔ علم نیست یا کلمهٔ استغفار گفتن مدد است

در حصول معنی مذکور وبسیار ذکر گفتن بیکنفس مقصود نیست
بلکه در یک نفس سه بار گوید باین طریق لا اله الا الله
از طرف راست آغاز کند وبدل فرود آرد ومحمد رسول الله
از جانب چپ بیرون آرد اما فی مجاهده نمیشود بایدکه
پیش از صبح وبعد از شام در خلوت وفراغت از خلق
با حق تعالی مشغول باشد در یکنفس نه بار گوید تا
بیست ویک بار اگر نتیجه ندهد از سر گیرد واگر زیارت
مزارات کند باین مقدار فیض میتوان گرفت بشرط
آنکه صفت آن بزرگ را شناخته دران صفت درآمده
توجه نماید اگرچه قرب صوری را در مشاهده ارواح
مقدسه اثر بسیار است اما در حقیقت توجه را
بارواح مقدسه بعد صوری مانع نیست در حدیث نبی
صلوا علی حیث ما کنتم آمده است بیان وبرهان
این سخن است خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند
اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب
مع الله تعالی واذا نطق اللسان سکت القلب دیگر
الصمت علی قسمین صمت باللسان وصمت بالجنان

عن خواطر الاکوان ومن صمت لسانا ولم یصمت قلبه
خف وزره ومن صمت لسانه وقلبه ظهر له سره
وتجلی له ربه ومن لم یصمت بلسانه ولا بقلبه کان
مملکة للشیطان وسخرة له اعاذنا الله عن ذلک
ومن صمت قلبه ولم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان
الحکمة رزقنا الله وایاکم خواجه احرار قدس سره فرموده اند که
مولانا یعقوب چرخی قدس سره از من پرسیدند که شیخ زین الدین
خوافی بحل وقایع وتعبیر منامات مشغولی می نمایند
گفتم آری چنین است ساعت از خود غایب شدند
چون حاضر شدند این بیت را خواندند بیت
چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیث
خواب گویم خواجه احرار فرموده اند که بریدن دل و تهی شدن
او از غیر حق سبحانه وتعالی دلیل است بر مطهریت دل
بر تجلی حق سبحانه را بوصف احدیت ونیل معارف
حقائق اسما وصفات بی این معنی متعذر است
یعنی قابلیت قبول علو سر انوار تجلیات ذاتی تهی
شدن دل از التفات هرچه صمت حدوث یافته است

میسر نیست و تهی شدن دل موقوف علیه افتاده است
بر تجلی ذات بوصف احدیت و حصول این معنی
بعد از ایمان بالله و برسول الله بما جاء من عند الله
و بعد رسول الله و علی مراد الله و مراد رسول الله اسباب آن است
از اتخاذ ریاضات و مجاهدات که شریعت از احد
آن منع نکرده است دوام ذکر بوصف انکسار و خضوع
بکمال متابعت رسول الله علیه السلام را اما بدانکه هیچ
سببی در تحصیل این نسبت قوی تر از آن نیست که
به نیاز صدق تمام محتاج گشت بجانبی لازم وقت خود
گرداند که باطن ایشان مظهر این تجلی گشته باشد
سطوات این تجلی چون وجود غیر از پیش بصیرت
برداشته شده از شهود غیری بتمامی آزاد گشته
و بفنای حقیقی از مزاحمت شعور بخود و غیر خود
خلاص شده باشد بعد ازین مقام حق سبحانه
و تعالی ایشان را از نزدیک خود بوجود موهبت
حقانی مشرف گرداند از بیخودی و سکر حالی
افاقت یافته دیگر ایشان را واسطه حصول سعادت

حقیقیه شوند که عبارت از فنا و بقاست درین مقام
هیچ چیزی از ممکنات ایشان را از شهود حق سبحانه و تعالی
محجوب نتواند گرداند پس واجب بر اذکیا آمد در سبب
تخلیص از گرفتاری دل بوجود اکوان که بحقیقت حجاب
عبارت ازین گرفتاریست تمسک نموده خود را بیش
از موت خلاص گردانند اگر مناسب استعداد خود
اشتغال بذکر را دانند تقصیر و اهمال را در خود مجال ندهند
والا خود را بصحبت برگزیده کاملست نگاه داشت
آداب صحبت عزیزان التزام کنند زمان خلاصی دل
از گرفتاری بغیر حق در حقیقت زمان وصول شهود است
و چون دل از مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت
غیر گرفتاری بشهود حق تعالی هیچ نیست بعد از آن سطوات
نفی ما دون حق تعالی دل از غبار التفات بغیر حق آزاد
گشت غیر اثبات حق هیچ نماند مثنوی تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر زان پس که غیر حق چه ماند ماند الا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت شک نیست که زمان
غیبت از ما دون حق سبحانه بحقیقت زمان وصول و

شهود وجود است ای عزیز زیادت از آن نیست که بحکم
ان الاعمال بخاتمها یعنی مدار کار بر خاتمه است زیرا که
در حال تلوین خاتمه معلوم نیست کوشش باید کردن
تا از تلوین مقام تمکین رسند ارباب کشف و وجود خود
پیش از تمکین کرین معنی ارباب ذوق را از بالغان
باین مقام عالی شمرده اند اما ظهور این معنی مقدمهٔ
فناست و بیشتر است بظهور تباشیر صبح سعادت
از مطلع وصول احدیت که استغراق و استهلاک است در شهود
ذات بی مزاحمت شعور بوجود عنصری بلکه او را اگر درین
مقام ترقی واقع شود شعورش از ذوق تجلیات اسمائیه
منقطع شود بزرگی فرموده است سالک میتواند که درین
مقام متصف باوصاف حق سبحانه شود وهو بعد عزّ واجلّ
یعنی از وصل مقصود شهود ذاتی است بی مزاحمت شعور
بوجود کثرتی اما مرتبهٔ اتصاف باوصاف که مرتبهٔ تجلیات
است بی کثرت متعذر است ای فقیه اگر خواهی که مقام
حضور باشی با خدای تعالی از مکر و وسوسهٔ شیطان
دور باشی بلکه در حضور تو ملک نیز اطلاع نباشد بر تو

باید که همنشینی با مردم کنی که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق
شده باشد از خود رهائی یافته باشند این معنی قوله تعالی
ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطا
این معنی را بشهود بعضی بوجود بعضی بتجلی ذاتی و بعضی
بیاد داشت تعبیر کرده است اگر درین سعادت دست
ندهد باید که طریقهٔ ذکر با طریقهٔ توجه و جذبهٔ حضرت
خواجکان قبول کرده همه کی خود را در ورزش این طریقهٔ
بر نسبتها باید بدین دولت عظمی و سعادت کبری که فوق آن متصور
نیست بحسبی لیس وراء الله المنتهی الی ربک المنتهی مثنوی
عاشقان را شادمانی و غم اوست • مزد کار و اجرت خدمت هم اوست •
غیر معشوق ار تماشائی بود • عشق نبود هرزه سودائی بود •
عشق آن شعله‌ست کو چون برفروخت • هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
باید که در شغل نگاه داشت آگاهی باین وصف بود که در خروج
و دخول نفس مع اقف باشد در نسبت حضور مع الله فتوری
واقع نشود تا رشد بکه این نسبت بی تکلف همیشه حاضر
دل او باشد متکلف نتواند این صفت از دل خود دور کند
نگاه باشد که او را از خود بستانند نه از خود بی خبر بود

مرمی دآن

نه از وقوف قلبی چون او را باو باز دهند بر طریقهٔ
مقدره باید که در نگاه داشت نسبت آگاهی کمال سعی
بجای آرد که تا فتوری بواسطهٔ عوارض نفسانیه باو راه
نیابد دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق تعالی
قوی‌ترین سببی است در دوام این نسبت آگاهی باید که
همیشه از حق تعالی بوصف نیاز بقای این صفت خواهد
اگر بعنایت ایزدی در نگاه داشت این نسبت سعی نماید هنوز
حق او گذارده نشود عزیمة لا تقضی زینه گویا در شان
این نسبت است معنی تشاهده نه آنست که حق تعالی
بتجلی بصر تو آن دید زیرا که چون از لمعه از انوار بی‌نهایت
بر ارواح و اشباح تاختن آرد جملهٔ کان ولم یکن چنان
نیست گردند که نه نام ماند از ایشان نه نشان بلکه این
با آن معنی است چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است
از حرف و صوت بواسطهٔ مواظبت بر ذکر بدرجهٔ ترقی
کند که دیگر را در حقیقت دل گنجایی نماند درین حال ذاکر
مشاهد گویند و حق را مشاهد کمال ذوق از این مشاهده
وقتی دست دهد که آگاهی او از وصف حضوری باشد

بی مزاحمت شعور و حضور رحمه بمقدار شعور بحضور نقصانی
در حضور بحق تعالی واقع شود نسبت آنکه ذات مقدس او
از آن برتر است در دیدهٔ بصیرت دل آید حکیف در نظر حس
از ینجاست که عطش معطشان زلال وصال مشاهده
سیری هرگز تسکین نشود بلکه تشنگی بر ایشان زیادت گردد
لقوله علیه السلام سبحانک ما عرفناک حق معرفتک یا معروف والله
اعلم بحقایق الامور مقرر موده اند که رهانیدن مرغ
لاهوتی که محبوس قفس ناسوتی است بی تاثیر جذبه که
لازم است مقام محبوبی را باز بسته بمتابعت رسول
علیه السلام است میسر نگردد فعلیک باتباعه ان کنت
متوجها الی حقیقة الحقایق التی لها وجه فی کل موجود
وبه تحقق الموجودات و اشارت ولله المشرق و
المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله این حقیقت است
اینجا بدانی و هو معکم از انجاست بیت او بما از ما بسی نزدیکتر
داند آنکس که ز خود دارد خبر • بر خورداری از حیات کسی راست که
دلش از دنیا سرد باشد بذکر حق سبحانه کرم بخشی حرارت
قلبش بگذارد محبت دنیا گرم حریم دل او گردد و اندیشهٔ او

جز حق تعالی هیچ نباشد فیض نخستین را مظاهر کثیره است
بدانکه هرچه موجود است او را تجلی ذاتی نصیبی هست
از او وجه خاص میگویند این وجه را انجذاب بحق سبحانه تعالی
واقع است بحسب دوام توجه اگر بتاثیر اسم الهادی نجات یافته شده
باید بدوام انجذابش بذات مقدسه از خود نیست
بهمان ملحق گشته غیر حق تعالی نه بیند و نه داند العیاذ بالله
اگر بتاثیر اسم المضل طریقهٔ مستقیم یا انجذاب ذات گم کند
گرفتار خود گشته جز خود نه بیند و نه داند همه از کند
ظلمتش بر ظلمت افزاید همیشه محجوب و ممنوع از شهود
وحدت گردد همه غذاهای دنیوی و اخروی صوری
و معنوی را مستعد باشد مهیا گردد و خلاصی از این تهلکه را
اسباب است از توبهٔ نصوح و مباشرت اعمال صالحه.
بهترین آنکه از سر صدق بخدمت طایفه که به محبت ذاتی
از خود رهائی یافته اند قیام نمایند و تمامی خود را
در ایشان گم کنند رزقنا الله وایاکم بدانکه هر چیز را از خود
دفع می باید کرد از نفس بر می باید داشت عبارت
از نجاست هر چیز خود را حاصل می باید کرد بر آن

بود عبارت از مقام است بدانکه اصول حجب است
اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف
اصول مقام است اول چهار حجاب را رفع باید کرد تا چهار
مقام حاصل شود زیرا که رفع حجاب ثمانیه طهارت است
حصول مقام ثمانیه نماز اول طهارت است و انگاه
نماز اول تغسیلی است و انگاه تنویر و کندن موجب سوختن است
تصقیلی
اگر جمعیت میخواهی از شغل فراغت کن الا طلب جمعیت جلدی
ممکن که میسر نشود مغرور بوده اند پیر آنکسی است آنچه مرضی
رسول الله نیست از وی نیست شده باشد و او آئینه
باشد که جز اوصاف نبوی علیه السلام هیچ نباشد در این مقام
بواسطهٔ اتصاف بصفات نبوی مظهر تصرف حق تعالی
گشته بتصرف الهی در بواطن مستعدان تصرف کرده
تمام از خود خالی سازد مرید آنست که بتاثیر آتش ارادت
بابت او سوخته باشد از مرادات او هیچ نمانده باشد
بصیرت دل در آئینهٔ پیر جمال مراد دیده روی از مجموع
قبلها گردانند و جمال پیر را قبلهٔ خود کرده سر نیاز از
آستانهٔ وی نه بر دارد سعادت خود را در قبول او

دانسته و شقاوت خود را در ردّ او دانند بلکه رقم نیستی
بر ناصیهٔ وجود کشیده از تفرقهٔ شعور بوجود خود عزیز
خلاص گردد بیت آنرا که در سرای نگاریست فارغ است
از باغ و بوستان و تماشای لاله زار • اگر برسند توحید چیست
بگو تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه وحدت
چیست بگو خلاصی دل از علم بشعور وجود غیر حق سبحانه
سعادت چیست بگو خلاصی از خود بر بد حق سبحانه
شقاوت چیست بگو بخود در ماندن از خود باز ماندن
وصل چیست بگو نسیان خود بشهود نور وجود حق
فصل چیست بگو جدا کردن سرّ از غیر حق سبحانه سکر چیست
ظاهر شدن حال بر دل نتواند که پوشیده دارد چیز را
پوشیدن آن چیز نیستی ازین حال واجب است
و همه فرموده اند این طریق را هیچ لباس به تر از اشتغال
بافاده و استفاده در صورت اهل علم نیست و همه فرموده
خواجه بزرگ را دیدم در من تصرف کردند و من بیخود
افتادم چون بخود آمدم خواجه از من گذشته بودند
خواستم در عقب ایشان بروم پاهای من راه هم

نمی بخشید به محبت بسیار بخواجه رسیدم • خواجه بزرگ فرمودند
مبارک باد طریقهٔ خواجگان و طریقهٔ ایشان قدس الله
معلوم شد که طریق اعتقاد اهل سنت و جماعت است •
و دوام عبودیت که عبارتست • از دوام آگاهی بجناب
حق سبحانه بی مزاحمت شعور وجود غیری پس گروه نفی
این عزیزان کنند • بواسطهٔ آن نتوانند بود • ظلمت هوی و بدعت
ظاهر و باطن ایشانرا فرو گرفته است • زمد و حسد دیدهٔ
بصیرت ایشانرا کور ساخته لاجرم انوار هدایت •
و آثار ولایت ایشانرا نه بینند • این نابینای خود را
بکار آن انوار آثار که • از مشرق تا بمغرب گرفته است •
اظهار کنند هیهات جامی قدس سره فرموده نقشبندیه عجب قافله سالارانند
که برند از ره پنهان بحرم قافله را • از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان
می برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را • قاصری گر زند این طایفه را
طعن قصور • حاش لله که برارم بزبان این گله را • همه شیران
جهان بستهٔ این سلسله اند • روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را •
زیارت اصحاب قبور آنست که چون بر سر قبر عزیزی رسید
خود را از همه نسبتها و کیفیتها تهی سازد • منتظر نشیند

تا چه نسبت ظاهر میشود از آن نسبت حال صاحب قبر را
معلوم کنند و طریق در صحبت مردم بیگانه هم برین وجه است
هر که پیش شما می آید از نسبتها دور کرده همه بباطن
خود نظر کنند هرچه بعد از آمدن آنکس ظاهر شود
دانید آن نسبت از وست و شما را در این نسبت دخل نیست
بحسب آن نسبت با وی زندگانی کنند از لطف و قهر
حضرت شیخ محیی الدین عربی ره این را تجلی مقابله گفته اند
این معنی بواسطهٔ صفای باطن حاصل است منقول [illegible]
طریق خلاصی از گرفتاری بخواطر ردیه و مقتضیات
طبیعیه به یکی از سه چیز تواند بود اول آنکه ریاضت اختیار
کند در طریق ما اهم نسبت دوم آنکه بداند که از آن جمله
نسبت خود را بجد از این بلیه خلاص تواند کرد باید که
بر سبیل نیاز و افتقار بدوام تضرع و انکسار بجناب حق
رجوع نماید باشد که خلاص کرامت نماید سیم آنکه نفس خود
از باطن و همت بر بود و بکار اقبالهٔ توجه خود سازد
این معنی طالب را بحصول زودتر متفرع شود و گفته اند که
کار اینست در ذکر او را استغراق شود نه ذوق بهشت باشد

نه خوف دوزخ • خوارق بنداری او را یکسان شود بعد از این حالت
شیطان را چه زهره گرد این عزیز گردد • گفته اند نزد محققان
آنست که حق تعالی بهیچ وجه مدرک و مفهوم نشود • عقل
کامل بهیچ وجه از طلب ادراک او بیاد آمده • فرموده اند که
شریعت اجرای احکام است بر ظاهر • طریقت تحمل و تکلف
در جمعیت باطن • حقیقت رسوخ است درین جمعیت •
اکابر سمرقند گفت اگر کسی در خواب بیند که خدای تعالی
مرده است تعبیر این چیست گفتند اکابر ترکستان
گفته اند اگر کسی در خواب بیند پیغمبر مرده است تعبیر
آنست که در شریعت صاحب واقعه قصوری و فتوری
رفته است این واقعه مثل آنست خواجه احرار فرمودند
میتوان بود که کسی را حضور مع الله بوده باشد ناگاه
آن حضور نمانده باشد تعبیر مردن فوت آن باشد
مولانا جامی فرمودند میتوان بود بحکم آیة افرأیت
من اتخذ الهه هواه یکی از هواها که صاحب واقعه مر آن
هوا خود کرده باشد از دل او محو شده باشد مردن
خدا اینجا عبارت از نابودن آن هوا بود نه این دلیل

بود هر آنکه حضور او زیاده شده باشد ابو علی دقاق قدس سره
گفت بصفای عبادت نتوان رسید الا بصفای چهار
چیز اول معرفت خدای دوم معرفت نفس سیم
معرفت موت چهارم معرفت بعد الموت پس هر که
خدای را شناسد بصدق و اخلاص بحق تعالی بصفای
عبودیت قیام نماید هر که نفس را شناسد شریعت
و طریقت و حقیقت را شناسد روی بمخالفت
نفس نهد مخالفت نفس دوام طاعت است هر که
مرگ را شناسد شایسته کی آن ساخته آمدن را
مستعد باشد هر که ما بعد الموت را شناسد از وعده
و وعید در خوف و رجا بماند انه کریم ولا یأمن مکر الله الا
القوم الخاسرین گفت توحید نظر کردن است در اشیا
بعین العدم گفت تفکر عبارت است با اشارت
فکرت آنست که عبارت و اشارت بدو نرسد
گفت از آن کل خیر آید جز خطا از خدای تعالی جز
عطا گفت معنی ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به
پناه خواستن از فراق است گفت عارف چون مرد

بر سر نشینند همه کس از او ترسند و او بر پشت شیر از همه
کس بیشتر ترسند گفت غریب آنست که برادران یوسف را
بدرمی چند فروختند بلکه غریب آنست که دنیا را با آخرت
بفروشد گفت خدای تعالی تنهای شما را به بهشت خریده است
بدیگری میفروشید بیع درست نباشد اگر باشد سود نکند
گفت همت بر سه قسم است سخا و جود و ایثار هر چه حق را
بر نفس خویش برگزیند او صاحب سخاست هر که حق را
بر دل خویش برگزیند او صاحب جود آنست هر که حق را بر جان
خود برگزیند او صاحب ایثار است گفت اگر طلب علم
فریضه است طلب معلوم فریضه تر بود گفت دیدار در دنیا
باسرار بود در آخرت بابصار ابو العباس عطا قدس سره یکروز
نزدیک ابو سعید خراز بود گفت یا ابا سعید اشارت عبارت و
نصیب نیست از توحید اما اگر پرسند خدای تعالی را
شناسی اگر گوی شناسم آن شرک است اگر گوی نشناسم
آن کفر است اما چنین گوی عرف الله ذاته بفضله یعنی
خدای تعالی ما را شناسای ذات خود گرداند بفضل
خویش و گفت اگر خدای تعالی با تو لطفی خواهد علم را

در جوارح تو نگاه دارد و اندامهای تو از تو بستاند و نصیبی
تو بر تو نماند تا نه نیستی او آشکار گردد گفت چون نصیحت
حق بر خلق ننگری حالی را چون گوی بینی در میدان قدرت
پس گردانند گوی خداوند گوی بود گفت هر مریدی که
در خدمت درویشی قیام نماید وی را بهتر بود از صد
رکعت نماز افزونی اگر لقمهٔ طعام کمتر خورد وی را بهتر
همه روز روزه نماز کند بسیار چیزها را حرمت داریم
یک ذره آنجا باشیم شیخ حاتم اصم بلخی قدس سره یاران خود را
گفت اگر پرسند از حاتم چه می آموزید چه گویید گفتند
علم حکمت حاتم گفت اگر گویند عالم و حکیم نیست گفتند
بگوییم تا چه گوییم گفت بگویید دو چیز می آموزیم یکی خرسندی
بدانچه در دست ماست دوم نا امیدی از آنچه در دست
مردمان است روزی اصحاب را گفت در میان شما شناسنده
باشد گفتند فلان کس چندین غزا کرده است فلان کس
چندین مال و فلان چندین حج کرده است گفت غازی
و شیخ و حاجی باشد گفتند تو بگو کیست گفت
گفت آنکه جز خدای از هیچ کس نترسد و جز خدای از کس

امید ندارد مردی حاتم را گفت از کجا میخوری گفت از خزینهٔ
خدای که نه زیادت شود و نه نقصان پذیرد آن مرد گفت
مال مردم به افسوس میخوری حاتم گفت از مال تو هیچ خورده‌ام
گفت نه حاتم گفت کاشکی تو مسلمان بودی گفت
حجت میگویی گفت خدای تعالی روز قیامت از بنده حجت
خواهد گفت این همه سخن است حاتم گفت خدای تعالی
سخن فرستاده است مادر تو بر پدر تو بسخن حلال شده
گفت روزی شما از آسمان می آید حاتم گفت روزی همه
وفی السماء رزقکم وما توعدون گفت مگر از روزن خانهٔ
شما فرو می آید حاتم گفت دو سال در گهوارهٔ پستان
خفته بودم روزی بدهان فرو می آید گفت هیچ
کس را دیدی ناکشته می درود حاتم گفت موی سرت
می دروی ناکشته آن مرد خاموش شد و توبه کرد و گفت
مرا پندی ده گفت طمع از خلق ببر تا ایشان بخیلی از تو
ببرند و پنهان با خدای نیکویی کن تا خدای آشکارا با تو
نیکویی کند هرجا باشی خالق را خدمت کن تا خلق ترا
خدمت کنند حاتم گفت احمد حنبل را پرسید که روزی

خود را می‌جویی گفت جویم خاتم گفت پیش از وقت می‌جویی
یا پس از وقت یا در وقت احمد اندیشید گویم پیش از وقت
گوید چرا روزگار خود ضایع کنی اگر گویم پس از وقت گوید
چه جویی چیزی را از تو درگذشت اگر گویم در وقت گوید مشغول
شوی بچیزی که حاضر خواهد بود فرو ماند درین مسئله بزرگی
جواب گفت که جستن روزی بر ما نه فریضه است و نه واجب
و نه سنت چه جویم چیزی را زین هر سه بیرون دیگری چه جویم
چیزی را و خود مرا می‌جوید رزق تو از تو مشتاق‌تر بزرگی
از مشایخ خاتم را پرسید نماز چگونه کنی گفت چون وقت
درآید وضو ظاهر و وضوء باطن بکنم ظاهر را پاک کنم
باطن را بتوبه آنگاه بمسجد در آیم و مسجد حرام را
مشاهده کنم و مقام ابراهیم را میان هر دو ابرو نهم
بهشت را برابر راست خود دانم و دوزخ را بر چپ و صراط را
زیر قدم و ملک الموت را بر پس پشت و دل را بخدای سپارم
و تکبیر بحرمت آرم ای عزیز کسی در طریق باشد همچنین باید
التزام کند نه آنکه درین صفت باشد عمری تنم در مسجد دل
در خرابات • نماز نا روا تا کی گذارم • حضرت امام جعفر صادق

رضی الله عنه مدتی خلوت گرفت بیرون نیامد سفیان ثوری
ره بدر خانه او آمده گفت مردمان از فواید انفاس تو
محروم ماندند چرا عزلت اختیار کردی صادق جواب داد اکنون
روی چنین میدارد فسد الزمان تغیر الاخوان ای طالب
ای عزیز در آن گفته است درین زمان عزلت اختیار کردن
من باشد اولی روزی او را گفتند قرة العین خاندان
همه چیزی داری اما بس متکبری گفت من متکبر نیم مرا کبر
کبریائی است چون از کبر خود برخاستم کبریائی او بیامد
بکبر خود نشاید کردن اما بکبریائی او کبر شاید کردن •
روزی صادق از ابو حنیفه سؤال کرد عاقل کیست •
گفت آنکه تمیز کند میان خیر و شر صادق گفت بهایم تمیز
توانند کرد میان آنکه او را بزنند آنکه علف دهند ابو حنیفه
گفت نزدیک تو عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند میان
دو خیر و میان دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار کند
از دو شر خیر الشرین برگزیند یکی پیش صادق آمد گفت
خدا را بمن نمای گفت آخر نشنیده که گفتند یا موسی
لن ترانی گفت اما این ملت محمد است یکی فریاد میکند

رائی قلبی ربی دیگری نعره میزند که لم اعبد ربا لم اراه دقی گفت
اورا ببندید و در دجله اندازید و ببستند آب اورا فرو
برد باز برآورد گفت یا ابن رسول الله الغیاث الغیاث
صادق قدس سره گفت ای آب فرو برش باز برآورد گفت
یا ابن رسول الله الغیاث الغیاث چند بار چنین کرد او تمام
بصادق آورد تا از همه درمانده و عاجز شد امید از خلق
منقطع کرد این نوبت آب اورا برآورد گفت الهی الغیاث
الغیاث صادق گفت او را بیارید و بیاوردند
و ساعتی بگذاشتند تا بقرار خود آمد پس گفت حق تعالی را
دیدی گفت تا دست در غیر میزدم محجوب می بودم چون
بکلی بر وی پناه بردم روزنی در درون خانهٔ دلم گشاده شد
آنجا فرو نگرستم خدا را دیدم گفت تا مضطر نبود
آن نبود الآیه امن یجیب المضطر اذا دعاه صادق قدس سره
گفت تا صادق را میخواندی کاذب بودی اکنون روزنه
نگاه دار جهان خدای بدان جای فروست و از وی رسید باید
درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر گفت درویش صابر
فاضلتر است زیرا توانگران را دل با کیسه بود درویش را

دل با خدای و گفت عبادت جز توبه راست نیاید خدای تعالی
توبه را مقدم گردانید بر عبادت الآیه التائبون
العابدون گفت ذکر توبه در وقت ذکر خدای تعالی
غافل مانده نیست از ذکر خدای تعالی زیرا که خدا را یاد
کردن بحقیقت آن بود فراموش کند در جنب خدای
جملهٔ اشیا را از جهت آنکه خدای او عوض بود و گفت
در معنی یختص برحمته من یشاء خاص گردانم برحمت خویش
هر که را که خواهم بس واسطهٔ علل اسباب از میان برداشته
تا بدانند که عطای محض است گفت مؤمن آنست
ایستاده است با نفس خویش عارف آنست که ایستاده
با خداوند خویش گفت هر که مجاهده کند با نفس خویش
برسد بکرامات خداوند هر که مجاهدهٔ نفس خویش کند
برای خدای برسد بخدای و گفت الهام از اوصاف
مقبولان است و استدلال کردن بی الهام بود از علامات
زندیقان است و گفت مکر خدای در بنده نهان تر است
از رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک و گفت
عشق جنون خداست نه مذموم است و نه محمود و گفت

سر معاینه مرا آنگاه مسلّم شد رقم دیوانگی بر من کشیدند
سخن او بسیار است تا سبب را کلمهٔ چند گفتیم و ختم کردیم

در ذکر اویس القرنی رحمه الله احبّ الاولیاء الی الله تعالی
الاتقیاء الاخفیاء گفتند یا رسول الله ما این در خود نمی‌بینیم
گفت ساربانی است در یمن اورا اویس گویند قدم بر قدم
او نهید که رسته کار شوید پس معلوم شد اخفاء
طریق را لطفی بسیار است هرم ابن حیان رحمه الله گفت
چون آن حدیث شنیدم و دانستم درجهٔ شفاعت
اویس تا چه حد است از روی او در من غلبه کرد بکوفه
رفتم اورا در کنار فرات یافتم که وضو میکرد و جامه می‌شست
بدان صفت شنوده بودم شناختم سلام کردم جواب داد
و در من نگریست خواستم تا دستش بگیرم مرا نداد گفتم رحمک الله
یا اویس چگونه‌ای و گریه بر من افتاد از رحم ضعیفی حال وی
اویس نیز بگریست و گفت حیاک الله یا هرم ابن حیان
چگونه‌ای گفتم نام من و پدر من چگونه دانستی هرگز مرا
ندیده گفت نبأنی العلیم الخبیر آنکه هیچ چیز از علم او بیرون
نیست مرا خبر داد روح من روح ترا بشناخت و گفت

ای ابن حیان ترا چه آورد بدین جایگاه گفتم تا با تو انس
گیرم گفت من هرگز ندیدم کسی را که خدای را شناخت
بغیر او انس گیرد گفتم مرا وصیتی کن گفت مرگ زیر بالین
دار چون بخفتی و پیش چشم دار چون برخیزی و گفت در خردی
گناه منگر در بزرگی آن نگر که در وی عاصی شده اگر گناه را
خرد داری خدا را خرد داشته باشی دعا کرد و گفت
وصیت من آنست که کتاب خدای و راه اهل صلاح را پیش
گیری و یک لحظه از یاد مرگ غافل نباشی و یک قدم از موافقت
اجماع امت کشیده نداری تا ناگاه بی‌دین نشوی و در دوزخ
نیفتی دعا کرد و برفت دیگر هیچ اورا ندیدم نقل است اویس رحمه الله
فرمود هرکه سه چیز دوست دارد دوزخ بدو از رگ گردنش
نزدیکتر بود یکی طعام خوش خوردن و لباس نیکو پوشیدن
سیم با توانگران نشستن اورا گفتند درین نزدیکی مردیست
سی سال است گوری کنده و کفن فرو آویخته و بر لب گور
نشسته میگرید شب و روز آرام نگیرد اویس گفت مرا
آنجا برید بردند اورا دید زار زرد و ضعیف شده و چشم
از گریه در مغاک افتاده اویس گفت یا فلان سی سال است

گورکفن ترا از خدای بازداشته است این هر دو بت
راه تو اند آن مرد بشنود او آن رفت درخود بدید
بر وی حال کشف شد نعره بزد و دران گور افتاد
درحال بمرد ای عزیز اگر گور و کفن حجاب خواهد شد نه
حجاب دیگر بنگر چیست و چند است اویس یکبار سه
روز چیزی نخورد روز چهارم در راه یکدینار یافت
گفت از کسی افتاده باشد روی بگردانید تا
از زمین گیاه بچیند و بخورد گوسفندی دید نان گرم
در دهان گرفته آمده در پیش او بنهاد و گفت مگر از کسی
ربوده باشد روی بگردانید گوسفند گفت من بندهٔ
آنکسم که تو بندهٔ اوی بگیر روزی خدای از بندهٔ خدای
گفت دست دراز کردم تا بگیرم نان در دست خود دیدم
گوسفند ناپدید شد فضائل و کرامات او بیشمار است
شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره گفت من عرف الله لا یخفی
علیه شیء معنی آنست خدای را بخدای تو آن شناخت
عرفت ربی بربی واقع شده است هر که خدای را بخدای
داند همه چیز را بداند و گفت السلامة فی الوحدت [illegible]

عن الاثنین حدیث و گفت علیک بقلبک یعنی بر تو باد که دایم
دل حاضر داری تا غیری بروی راه نیابد گفت طلبت الرفعة
وجدتها فی التواضع والریاسة وجدتها فی نصیحة الخلق
والمروة وجدتها فی الصدق والنیة وجدتها فی التقوی
والراحة وجدتها فی الزهد والفخر وجدته فی الفقر والشرف
وجدتها فی القناعة چنین گفته اند اویس القرنی در آخر
عمرش پیش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمده بر موافقت
حضرت علی در صفین حرب میکرد تا شهید شد عاش حمیدا
ومات شهیدا بدانکه قومی باشند ایشانرا اویسیان گویند
به پیر حاجت نبود ایشانرا نور نبوت در حجرهٔ خود
پرورش دهد بی واسطهٔ غیری چنانکه اویس را این مقام
عالی است تا کرا اینجا رسانند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم صدر السنة حسن بصری رحمه الله گفت
مرد را علمی باید نافع و عملی باید کامل و اخلاص با وی و قناعتی
مشبع و صبر با وی و چون این هر سه آمد از پسی آن ندانم
چه کنند با وی گفت گوسفند از آدمی آگاه تر است از آنکه
بانگ شبان او را از چرا باز دارد آدمی را سخن خدای از مراد

خود باز ندارد و گفت بهشتی بدان مرد را بگمان کند نه به نگار
گفت معرفت آنست در خود رسته خصومت نیاری گفت
فکرت آینه است حسنات و سیئات تو بتو نماید گفت
هر کرا سخن نه از سر حکمت آن عین آفت است هر کرا خاموشی
نه از سر فکرت آن همه شهوت و غفلت است هر کرا نظر
نه از سر عبرت آن همه ذلت است گفت در توراة است
هر که قناعت کرد بی نیاز شد چون از خلق عزلت گرفت
سلامت یافت چون شهوت زیر پای گرفت آزاد شد
چون از حسد دست بداشت مودت ظاهر شد چون
روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت گفت
ورع را سه مقام است یکی آنکه سخن نگوید مگر بحق خواه
در خشم باش و خواه راضی دوم آنکه اعضای خود را نگاه
دارد از هر چه خشم خدای در آن بود سیم آنکه قصد او در چیزی
بود خدای تعالی بدان رضا داده است و گفت مثقال ذره
از ورع بهتر از هزار مثقال نماز و روزه فاضلتر است
و اعمال فکر است و گفت سه کس را غیبت نیست صاحب هوی
و فاسق را و امام ظالم را گفت در کفارت غیبت بسنده است

استغفار و اگر تحلی نه خواهی گفت هر نماز که دل در وی حاضر نبود
بعقوبت نزدیک است پرسیدند خشوع چیست گفت
بیمی که در دل ایستاده بود دل آنرا ملازم گرفته گفتند
مردی بیست سال است تا نماز جماعت نیامده است
و با کس اختلاط نکرده حسن به نزدیک او رفت گفت
ای فلان چرا بنماز جماعت نیایی و به کس اختلاط نکنی
گفت مرا معذور دار که مشغولم گفت بچه مشغولی
گفت هیچ نفسی از من بر نمی آید که نه نعمتی از وی بمن رسد
نه معصیتی از من بدو رسد بشکر آن نعمت و بعذر این
معصیت مشغولم حسن گفت چنین می باش تو از من بهتری
از وی پرسیدند هرگز ترا وقت خوش شده باشد گفت نی
مگر وقتی بر بام بودم زن همسایه با شوهر گفت قریب پنجاه
سال است تا در خانه توام اگر چیزی بود اگر نبود صبر کردم
و نام و ننگ تو نگاه داشتم از تو گله بکسی نکردم نه از برای
این کردم غیر از من بکسی دیگر میل نکنی اکنون به دیگری می
میل کردی صبر ندارم اینک بتشنیع دامن امام مسلمانان
گیرم حسن گفت مرا وقت خوش شد و آب از چشم روان شد

طلب کردم تا اینرا در قرآن نظیری یابم و این آیه یافتم
ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
یعنی همه گناهت عفو کردم اما اگر بگوشهٔ خاطری دیگری
میل کنی مهر کرت بنام مردم چنانکه بعد از مدتی پسر ابراهیم
ادهم بطلب پدر بر آمده در مکهٔ مکرمه یافته در قدم پدر افتاد
پدر از رحم او را در کنار گرفت حق تعالی از روی تنبیه الهام
کرد یعنی بمحبتنا و تحت معناه غیر ما یعنی دعوی دوستی
ما می کنی دیگری را درین محبت شریک میگردانی چون این
شنید دعا کرد یا رب العزة مرا فریاد رس اگر محبت
او مرا از محبت تو مشغول خواهد کرد یا جان مرا دعا کرد
در حق پسر اجابت افتاد در حال پسر جان تسلیم کرد
ای برادر از غیرت الله باید ترسیدن نقل است بعضی بزرگان
در مناجات میگفت الهی مرا نعمت دادی شکر نکردم
بلا بر من گماشتی صبر نکردم بلا دائم نگردانیدی الهی از تو چه
آمد جز کرم و جود رحمه الله اما مالک دینار رحمه الله در بصره
آتش افتاد مالک عصا و نعلین برداشت بر کوهی رفت
و میدید گروهی می سوختند و گروهی میجستند و گروهی

رخت می کشیدند مالک گفتی نجی المخففون هلک المثقلون
چنین خواهد بود روز قیامت مالک گفت دوستی اهل
زمانه را چون فالوزهٔ بازار یافتم برنگ نیکو و بطعم نا
خوش و گفت هر که حدیث گفتن با مردمان دوستر دارد
از مناجات کردن با خدای تعالی علم وی اندکست و دلش
نابینا و عمرش ضایع گفت خواندم در کتب منزله حق تعالی
امت محمد را صلی الله علیه و سلم دو چیز داده است نه
جبرئیل را داد نه میکائیل را یکی اینست آیة ادعونی استجب لکم
چون مرا یاد کنند من شما را یاد کنم فاذکرونی
اذکرکم چون مرا یاد کنند من شما را یاد کنم ۲ و ادعونی استجب لکم
چون مرا بخوانید اجابت کنم و گفت در توریه خواندم
حق تعالی میگوید ای صدیقان تنعم کنید در دنیا بذکر من که
در دنیا نعمتی عظیم است در آخرت جزای مرید در بعضی
کتاب منزل خواندم حق تعالی میفرماید هر عالمی دنیا را
دوست دارد کمتر تا چیزی باو نکنم آن بود حلاوت
ذکر و مناجات خویش از دل او بردارم محمد واسع گفت
خنک آنکس بامداد گرسنه خیزد شبانگاه گرسنه خسپد برا

دوم اینست

حال از خدای راضی باشد محمد واسع یکروز پیش ابن مسلم آمد
با جامهٔ صوف ابن مسلم گفت چرا صوف پوشیدهٔ محمد واسع
خاموش شد و گفت چرا جواب نگویی گفت خواهم از زهد
گویم بر خود ثنا گفته باشم اگر درویشی گویم از حق تعالی
گله کرده باشم یکی پرسید چگونهٔ گفت چگونه بود حال کسی که
عمرش میکاهد و گناهش می افزاید در معرفت چنین بود
سخن اوست ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله فیه هیچ چیزی
ندیدم الا خدای را در آن چیز دیدم گفتند خدای را میشناسی
ساعتی سر فرو نکند و گفت هر که او را شناخت سخنش
اندک شد و تحیرش دائم گشت گفت صادق نبود تا آنکه
امیدی دارد از وی بیمناک نبود یعنی خوف و رجاش برابر نبود
رحمه الله پرسیدند رضای حق در چیست گفت در دلی ذره غبار
نفاق نباشد ذکر سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره گفت
حضرت علی المرتضی این یک سخن بگفتی اصحاب طریقت چه کردندی
آن سخن آنست از مرتضی سوال کردند که خدای را بچه شناختی
گفت بدانکه شناسا گردانید مرا بخود او خداوندیست
شبیه او نتواند بود هیچ صورتی او را در نتوان یافت

به هیچ جنسی او را قیاس نتواند کرد به هیچ خلقی او نزدیکست
در دوری خویش بالای جمله چیزهاست و نتوان گفت
تحت او چیزی است و او نیست چون چیزی نیست از چیزی
نیست بچیزی سبحان آن خدایی او چنین است و چنین
نیست هیچ چیزی غیر او اگر کسی شرح این سخن دهد
مجلدی بر آید فهم من فهم کند گفت ده سال بر در دل نشستم
بپاسبانی دل را نگاه داشتم تا ده سال دل من مرا نگاه داشت
اکنون بیست سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل از من
خبر دارد گفت خدای تعالی سی سال بزبان جنید با جنید
سخن گفت جنید در میان خلق را خبر نه گفت خوف مرا
منقبض میگرداند رجا منبسط میکند پس هرگاه منقبض
میشوم بخوف اینجا فنای من بود هرگاه منبسط میشوم
برجا مرا بمن باز دهند گفت فردا اگر مرا خدای گوید مرا
ببین نه بینم گویم چشم در دوستی غیر بود بیگانه و غیرت
غیریت مرا از دیدار باز میدارد اندر دنیا بی واسطه
چشم میدیدمش گفت جامه برسم علما پوشیدم گفتند
ای پیر طریقت چه بود اگر برای اصحاب مرقع در پوشیتی

گفت اگر بدانی که از مرقع کاری برآید از آهن و آتش لباسها ساختندی
در پوشیدندی لکن هر ساعت در باطن ندا میکنند لیس الاعتبار
بالخرقة انما الاعتبار بالحرقة وگفت یکروز دلم تنگ شده بود
گفتم الهی دلم باز ده ندا شنیدم یا جنید ما دل بدان ربوده ایم
تا با ما بمانی تو باز میخواهی تا با غیر ما بمانی گفت یکبار رنجور
شدم گفتم اللهم اشفنی هاتفی آواز داد ای جنید میان
بنده و خدای تا چه کار داری تو در میان میا بدان چه
فرموده اند مشغول باش و بر آنچه مبتلا کرده اند صبر کن
ترا با اختیار چه کار نقل است یکروز بعیادت درویشی
رفت درویش می نالید گفت از که می نالی درویش
دم کشید گفت این صبر با که میکنی درویش فریاد برآورد
که طاقت نالیدن است و نه قوت صبر کردن نقل است
یکبار پای او درد کرد جنید فاتحه خواند بر پای دمید
هاتفی آواز داد شرم نداری که کلام ما در حق نفس خود
صرف کنی شبلی روزی گفت لا حول و لا قوة الا بالله
جنید گفت این گفتار تنگ دلی است و تنگ دلی
از دست داشتن رضا بود بقضا نقل است روزی شبلی

در مجلس جنید شبلی گفت الله جنید گفت خدا اگر غایبست
ذکر غایب غیبت حرام است اگر حاضر است در مشاهده
حاضر نام او بردن ترک حرمت است نقل است سهل نامه نوشت
به جنید که خواب غفلت است قرار جنان باید محب را قرار
خواب نباشد که اگر بخسبد از مقصود باز ماند از خود و وقت خود
غافل بود چنانکه حق جل و علا به داود پیغمبر وحی فرستاد
دروغ گفت آنکه دعوی محبت ما کرد چون شب درآمد بخفت
از دوستی من برداخت جنید جواب نوشت بیداری ما
معامله ماست در راه حق و خواب ما فعل حق است بر ما
پس آنچه اختیار ما بود از حق ما بهتر از آن بود از ما الحق
والنوم موهبة من الله علی المحبین ان عطای بود از حق
بر دوستان عجب از جنید آنست که صاحب صحو بوده است
درین نامه تربیت اهل سکر میکند تواند بود انجا معنی
این حدیث خواهد که نوم العالم عبادة تا آن
نخواهد که تنام عینای ولا ینام قلبی پیرزنی پیش
جنید آمد گفت پسرم غایب شد دعائی کن تا باز آید
جنید گفت صبر کن پیرزن باز آمد جنید گفت صبر کن همچنان

جنید صبر فرمود پیرزن گفت صبرم نماند جنید فرمود اگر راست
میگویی بسرت به خانه رسید خدای تعالی فرموده است
امّن یجیب المضطر اذا دعاه پیرزن به خانه رفت پسر آمده بود
گفت چون قدرت معاینه گردد صاحب نفس او بکراهیت
نتواند زد و چون عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کنند
چون هیبت معاینه شود آنجا کسی نفس زند کافر شود گفت
نفسی که باضطرار از مرد بر آید جمله حجابها و کارها میان
بنده و خداست بسوزد گفت شریفترین مجلس بلندترین
نسبتی اینست با فکرت بود در میدان توحید گفت
میان بنده و خدای تعالی چهار دریاست تا بنده آنرا
قطع نکند بحق نرسد یکی دنیا و کشتی او زهد است یکی
هوا کشتی او مخالف است و یکی آدمیان و کشتی او دور
بودن و یکی ابلیس و کشتی او بغض است گفت ابلیس مشاهده
نیافت در طاعتش و آدم مشاهده گم نکرد در زلتش
گفت طاعت علت نیست مر آنکه در ازل رفته است
و لکن بشارت میدهد مر آنکه در ازل کار گرفته است در حق
کار کننده نیکو رفته است گفت دل دوستان خدای

جای سر خداست • و خدای سر خود در دلی ننهد در و دوستی
دنیا باشد • هر که نفس خود را بشناسد • عبودیت بر وی
آسان گردد هر که نیکو بود • در عنایت او دائم بود ولایت او
هر که را معاملت بر خلاف اشارت بود آن او مدعی و کذاب است
گفت هر که گوید الله بی مشاهده این کس دروغ زنست •
هر که شناخت خدا را هرگز شاد نشود هر که را علم یقین
نرسیده است یقین به خوف و خوف بعمل عمل به ورع
ورع باخلاص و اخلاص بمشاهده او ازهالکین است
بر غایت حقوق نتوان رسید مگر بهتر است قلوب گفت
مرید صادق بی نیاز بود از علم عالمان ۴ اجماع چهار هزار
پیر طریقت است که نهایت ریاضات اینست •
هر گاهکه دل خود طلبی ملازم حق بینی هر که در موافقت
بحق رسیده باشد از آن ترسد که خط او از خدای
فوت شد بچیزی دیگر گفت مقامات بشواهد است هر کرا
مشاهده احوال است او رفیق است هر که را مشاهده
صفات است او اسیر است رنج اینجا رسد خودی برخاسته
بود در شبانروزی هزار باش بباید مرد چون او فانی شد

وشهود حق حاصل گشت امیر شد گفت سخن انبیا خبر باشد
از حضور کلام صدیقان اشارت است از مشاهده
اول چیزی که ظاهر شود از احوال در احوال خالص شدن
افعال ایشان بود هر کرا این حالت شود هیچ فعل او صافی نبود
گفت صوفی آنست که دل او چون ابراهیم علیه السلام سلامت یافته
بود از دوستی دنیا و بجای آرنده فرمان خدای و تسلیم
او تسلیم اسمعیل و اندوه او اندوه یعقوب ع و فقر او فقر
عیسی ع و صبر او صبر ایوب ع و شوق او شوق موسی ع
در وقت مناجات و اخلاص او اخلاص محمد علیه السلام
جوانی در میان اصحاب جنید افتاد و چند روز سر بر زانو نهاد
مگر نماز پس رفت جنید مریدی را بفرمود از پی او برو
سؤال کن تصوفی که بصفا موصوف است چگونه در یابد
چیزی که او را وصف نیست مرید برفت و سؤال کرد گفت
کن بی وصف تا درک ما لا وصف له بی وصف باشی
تا بی وصف در یابی جنید این بشنید چند روز عظمت
این سخن فرو شد و گفت در تمام عظیم بود ما در
او ندانستیم وگفت عارف را هفتاد مقام است یکی

از آن تا یافت مراد است از مرادات این جهان گفت عارف
آنست حق تعالی از سر او سخن گوید او خاموش گفت
عارف آنست از سر سخن گوید و تو خاموش و معرفت
مشغول نیست بخدای تعالی ٩ معرفت که عارف محکوم است
وگفت علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است محیط
پس خدای کجاست و بنده کجاست یعنی علم خدای
راست معروف بنده را و هر دو محیط است و این
محیط از آنست که عکس آنست چون این محیط زائل محیط
فرو شود شرک نماند تا تو خدای و بنده میگویی شرک
می شنید بلکه عارف و معروف یکی است چنانکه گفته اند
در حقیقت اوست پس معرفت با انکار جحود است با انکار
پس نفی است پس عفو است پس هلاک چون پرده گرد چیزی
همه خداوند حجابست وگفت علم آنست که قدر خویش
بدانی گفت علم توحید خدایست از وجود او و وجود او
مفارق علم است بدو گفت توحید خدای انست
قدم او از حدث یعنی دانی اگر کسی در دریا شد اما
نه دریا باشد گفت غایت توحید انکار توحید است

یعنی عین توحید که بدانی انکار کنی نه توحید است گفت محبت
امانت خداست ۹ هر محبت بعوض بود چون عوض برخیزد
محبت برخیزد ۹ حق تعالی حرام کرده است محبت خود را
بر صاحب علاقه ۹ محبت افراط میل است بی میل ۹
به محبت خدای نتوان رسید تا بجان در راه او سخاوت
نکنی گفت مشاهده معرفت و وجد هلاک ۹ وجد زنده
کننده همه است و مشاهده میراننده همه گفت مشاهده
اقامت ربوبیت است و ازاله عبودیت بشرط آنکه
تو در میان هیچ نه بینی گفت معاینه شدن چیزی تا صفت
ذات آن چیز مشاهده است ۹ وجد هلاک است و وجد
وجد انقطاع اوصاف است در ظهور ذات در سرور یعنی
اوصاف تو که نیست منقطع گردد و آنچه ذات نیست
ورعی بر وی نماند ۹ قرب توحید جمع است و غیبت او
در بشریت تفرقه وگفت عبودیت ترک مشغلها است
و مشغول بودن بآنچه اهل فراغت است ۹ عبودیت
ترک کردن این دو نسبت است یکی ساکن شدن
در لذت دوم اعتماد کردن بر حرکت چون این هر دو از تو

گم شد اینجا حق عبودیت گزارده آمد گفت حذر زهد تهی دستی
بودن است و خالی بودن از مشغله آن گفت علامت
فقرای صادق آنست سؤال نکند و معارضه نکند اگر
کسی با ایشان معارضه کند خاموش شوند گفت غایت صبر
توکل است کما قال الله الذین صبروا و علی ربهم یتوکلون
وگفت صبر باز داشتن است نفس را از خدای بی آنکه جزع
کند گفت صبر فرو خوردن تلخیهاست و روی ترش ناکردن
گفت توکل آنست که خدای را باشی چنانکه پیش از این
نبودی خدا ترا بودی گفت توکل خوردن بی طعام است
یعنی طعام در میان نه بیند گفت پیش از این توکل حقیقت
بود امروز علم است گفت توکل نه کسب کردن و ناکردن
لکن سکون دلست بوعده حق تعالی داده است گفت
یقین قرار گرفتن علمی بود در دل هیچ حال نگردد و از دل
خالی نبود گفت یقین آنست که غم رزق نخوری و اندوه
رزق نخوری و آن از تو کفایت ایشان آنست نه عملی که ترا دادن
تو کرده اند مشغول شوی بیقین او و رزق تو بتو رساند ۹
فتوت آنست که تو با درویشان نفار نکنی و با توانگران

معارضه نکنی گفت جوانمردی آنست که بار خود بر خلق ننهی
وآنچه داری بذل کنی گفت تواضع آنست که تکبر نکنی بر اهل
دو سرای که مستغنی باشی بحق گفت خلق نیکو چهار چیز است
سخاوت الفت نصیحت شفقت گفت حیا دیدن
آلا است و دیدن تقصیر پس ازین هر دو حالت
حالتی زاید از آن حیا گویند ٩ حال چیزیست بدل فرود
آید اما دائم نبود ٩ رضا رفع اختیار است رضا آنست که
بلا را نعمت شمری فقر دریای بلاست ٩ فقر خالی
شدن دل است از اشکال ٩ صوم نصفی از طریقت است
توبه را سه معنی است اول ندامت دوم ترک عزم
معاودت سیم خود را پاک کردن از مظالم و خصومت
وحقیقت ذکر فانی شدن ذاکر است در ذکر و ذکر در
مذکور و گفت همه چیز در دو چیز یافتم یکی مراست دوم
دیگر آنست اگر مراست از آن دیگری نرم همه بسوی من آید
اگر دیگری مراست بجهد بسیار بمن نیاید گفت اگر من
از دعا محروم مانم بر من سختی دشوارتر بود از اجابت
محروم بودن فضیل عیاض قدس سره را پرسیدند که

مرد چه وقت در دوستی حق تعالی بغایت رسد فرمود
چون منع و عطا پیش او یکسان بود گفتند چه گویی در مردی که
میخواهد لبیک گوید از ترس لا لبیک نمی تواند گفت
امید دارم هر که چنین باشد خود را چنین داند
هیچ لبیک گوینده بالای او نبود پرسیدند که زهد بهتر در رضا
گفت رضا از برای آنکه راضی هیچ منزل طلب نکند بالای
منزل خویش و گفت میخواهم که بیمار شوم تا نماز جماعت
نروم و خلق را نه بینم گفت اگر تواند در جای ساکن شوم
که کس شما را نه بیند و شما کس را نه بینند عظیم نیکو بود گفت
منت عظیم دانم از کسی که بر من گذرد و سلام نکنند
چون بیمار شوم بعیادت من نیاید گفت چون شب شود شاد
شوم مرا خلوت بود بی تفرقه و چون صبح شود اندوهگین شوم
که دیدار خلق مرا تشویش دهد گفت خدای تعالی
بنده را دوست دارد اندوه بسیارش دهد چون
دشمن دارد دنیا را بروی فراخ گرداند گفت هر چیز را
از زکات هست زکات عقل حزن طویل است از آن
است که رسول الله عم فرمودند کان متواصل الاحزان

گفت چون خوف در دلی ساکن شود چیزی بکار نیاید بر زبان
آنکس نگذرد ازان خوف شهوات و حب دنیا بسوزد
رغبت هر چیز از دل بیرون کند هرکه از خدای بترسد
همه چیز از و بترسد وهرکه از خدای نترسد از همه چیز بترسد
گفت در دنیا شروع کردن آسان است اما بیرون آمدن
دشوار است گفت هیچ کس را چیز ندادند از دنیا تا از
آخرتش صد چندان کم نکردند زیرا که نزدیک حق تعالی
آن بود کسب کرده خواه بسیار کن خواه اندک گفت امروز
بجامه نرم و طعام خوش لذت مگیر که فردا لذت آن جامه
و آن طعام نیابد گفت هرکه با برادر خود دوستی ظاهر کند
بزبان و در دل دشمنی دارد خدای لعنتش کند و کور
و کرش گرداند بعضی کس عمل بنوافل را ریا میگویند ریا آن نیست
نمیکنند و دوست داشتن عمل برای خلق ریا بود عمل
کردن برای خلق شرک بود اصل زهد راضی بودن است
از حق تعالی بهر چه کند حقیقت توکل آنست بغیر الله تعالی
امید ندارد و از غیر الله نترسد و خدایرا متهم نکند و شکایت
نکند ظاهر و باطن در تسلیم باشند وگفت چون ترا

گوید

گویند خدایرا دوست داری خاموش باش زیرا اگر گویی
نی کافر باشی و اگر گویی دارم فعل تو بفعل دوستان نماند
گفت بسا کسی در طهارت بجای در آید پاک بیرون آید
بسا کسی در کعبه رود پلید بیرون آید گفت اگر مرا خبر آید
یکدعا مستجابست هرچه خواهی بخواه من آن دعا را
در حق سلطان صرف کنم از بهر آنکه اگر در صلاح خویش
دعا کنم صلاح من باشد صلاح سلطان صلاح خلق بود
گفت سه خصلت دلرا فاسد کند بسیار خوردن بسیار
خفتن و بسیار گفتن یکی او را گفت مرا وصیتی کن گفت
آیه ءأرباب متفرقون خیر أم الله الواحد القهار در مناجات
میگفت خداوندا بر من رحمت کن تو بر من عالمی
و عذابم مکن که تو بر من قادری وگفت الهی توم گرسنه
میداری و عیالم گرسنه و برهنه میداری و شب چراغ
نمیدهی تو با اولیاء خویش این میکنی منت ترا که باین
ذلت این دولت یافتم از تو ۹ در آخر عمر میگفت از بعمر
رشک بدارم که ایشانرا هم لحد و هم قیامت و دوزخ
و هم صراط در پیش است جمله با کوتاه دستی و نفس نفسی

خوانند و از فرشتگان هم رشک نیست که خوف ایشان
از خوف بنی آدم بیشتر است و از آن کسی رشک می آید که
هرگز از مادر نخواهد زاد ابراهیم ادهم قدس سره گفت
هر که دل خود حاضر نیابد در سه موضع نشان آنست که
در بر وی بسته اند یکی در وقت خواندن قرآن دوم در وقت
ذکر گفتن سیم در وقت نماز گذاردن و عارف آن بود
بیشتر خاطر او در تفکر بود و عبرت ثنا و مدحت حق و بیشتر
عمل او طاعت و نظر او در لطافت صنع و قدرت حق
بود گفت سه حجاب باید که از پیش دل سالک برخیزد تا
در دولت بروی گشاده شود یکی آنکه اگر مملکت هر دو
عالم بعطای ابدی بدو دهند شاد نگردد زیرا اگر کسی
بموجودی شاد گردد هنوز حریص باشد الحریص محروم
دوم آنکه اگر مملکت هر دو عالم از تو باشد او را بستانند
بافلاس ابدی باقی مانی مغموم نشوی زیرا این نشان
سخط بود الساخط معذب سیم آنکه به هیچ مدح فریفته
نگردد زیرا بمدح فریفته شود حقیر همت بود حقیر الهمت
محجوب گفت هیچ کس را بجاه مردان بنماز و روزه نرسید مگر بسخا

شاقه نیافته است مگر لقمهٔ حلال و لقمهٔ حلال اساس کارست
پرسیدند که چه پیشه داری ابراهیم ادهم گفت دنیا را بطالبان
دنیا ماندم و عقبی را بطالبان عقبی و از هر دو جهان ذکر خدای
برگزیدم و در آن جهان لقای مولا و دیگری ازو پرسید چه
پیشه داری گفت ندانستی که کارکنان خدای را به پیشه
حاجت نیست گفت یکبار توکل در بادیه شدم
چند روز چیزی نداشتم دوستی داشتم گفتم اگر پیش وی
آوردم توکل باطل شود پای به مسجدی شدم که بر زبان راندم
توکلت علی الله الحی الذی لا یموت هاتفی آواز داد که
سبحان الله پاک گردانند روی زمین را از متوکلان
گفتم چرا گفت آن متوکل که برای لقمهٔ دوستی مجازی
راه گز از در پیش گیرد آنگاه گوید توکلت علی الحی الذی
لا یموت دروغ را توکل نام کند گفت وقتی زاهدی متوکلان
دیدم پرسیدم از کجا میخوری گفت این علم نه نزدیک من است
از روزی دهنده پرس مرا با فضولی چکار و گفت یا چه
خوری گفتم چه پوشی گفت یا چه پوشانی گفتم چه کنی
گفت یا چه فرمایی گفتم چه خواهی گفت بنده را با خواست [illegible]

چکارست با خود گفتم ای مسکین تو در همه عمر خدای را
چنین بنده بوده باری بنده گی ازین غلام بیاموز چندانی
بگریستم و بیهوش شدم هرگز نشنیدی ازین اسوال کردند
گفت یکروز در مربع نشسته بودم آوازی شنیدم ناگاه
در پیش خداوندگان چنین نشیند و توبه کردم دیگر هرگز
در مربع نه نشستم ازو پرسیدند بنده گشتی بر خود بلرزید
و بیفتاد بیخود دست و این آیت بخواند ان کل من
السموات والارض الا آت الرحمن عبدا گفتند چرا
اول جواب ندادی گفت ترسیدم که اگر گویم بنده اویم
او حق بنده گی ازمن طلب کند و اگر گویم نه هرگز نتوانم
گویم ازو پرسیدند روزگار چون میگذرانی گفت چهار
مرکب دارم باز داشته ام چون نعمتی پدید آید بر مرکب
شکر نشستم پیشی باز روم و چون محنتی پدید آید مرکب
صبر نشستم باز روم و چون طاعتی پدید آید بر مرکب اخلاص
نشستم پیشی باز روم و چون معصیتی پدید آید مرکب توبه
نشستم پیشی باز روم گفت تا عیال خود را آموز نان
نکنی و فرزندان خود را چون یتیمان و خویش در خاک

سگان بخشی طمع مدار که در وصف مردان نشنیدی و درین
سخنی گفتی آن محتشم درست آمد پادشاهی بگذاشت
تا بدینجا رسید ازو پرسیدند چرا دلهای مردمان
محجوبست گفت زیرا دوست میدارند آنچه دشمن
داشته است یکی ازو بیا وصیت خواست گفت
بسته را بگشای و گشاده را بر بند یعنی زبان و کیسه را
بند و کیسه بگشای ازو پرسیدند سبب چیست خدای را میخوانیم
اجابت نمیکند گفت از بهر آنکه خدای را میدانند
و طاعتش نمیکنند قرآن میخوانند بدان عمل نمیکنند
و نعمت خدای میخورند و شکر او نمیگویند و میدانند که
دوزخ آراسته است برای عاصیان از آن نمی گریزند
و میدانند شیطان دشمن شماست با او عداوت نمیکنند
بلکه او متابعت میکنند عیب دیگران می بینند از عیب خود دست
نمی دارند کسی چنین بود چگونه دعای او مستجاب شود
گفت وقتی در بادیه متوکل میرفتم سه روز هیچ نیافتم
ابلیس بیامد و گفت پادشاهی بگذاشتی تا گرسنه
به حج میروی با تجمل هم توان رفت گفتم الهی دشمن را بدوست

کماری با مرا اشورانند این بادیه را بمدد تو قطع توانم کرد
آوازی آمد که یا ابراهیم آنچه در جیب داری بیرون انداز
تا آنچه در غیب است بیرون آریم دست در جیب کردم
چهار دانگ نقره بود و فراموش شده بود چون بینداختم
ابلیس از من برمید و قوتی در غیب پدید آمد
گفت جبرئیل را بخواب دیدم صحیفهٔ در دست گفتم چه
خواهی کرد نام دوستان خدای می نویسم گفتم نام
من می نویسی گفت تو از ایشان نه گفتم آخر از دوستان
ایشانم ساعتی اندیشه کرد و گفت فرمان آمد که اول
نام تو نویسم امید درین راه از نومیدی پدید آید
منقولست که در آخر عمرش ناپیدا شد خاک او معلوم نیست
بعضی گویند در بغداد بعضی گویند در شام و بعضی گویند
آنجا خاک لوط علیه السلام است از خلق بگریخته و در آن
خانه وفات کرده چون ابراهیم ادهم وفات کرد
هاتفی آواز داد الا ان امان الارض قد مات
آگاه باشید که امان روی زمین وفات کرد خلق متحیر
شدند تا این چه خواهد بود تا خبر وفات ابراهیم رحمه الله

رابعهٔ عدویه رحمة الله علیها حسن بصری رابعه چیز فرستاد
پارهٔ موم و سوزنی و مویی و گفت چون موم عالم را
منور میدارید و خود میسوزید و سوزنی خود برهنه
می باشید و دیگران را می پوشانید چون این بجای آوردی
چون مویی باشی تا کارت باطل نشود حسن بصری
رابعه را گفت رغبت شوهر کنی عقد و نکاح کنیم رابعه
گفت عقد و نکاح بر وجود داشته بود اینجا وجود کجاست
حسن گفت ای رابعه این درجه از کجا یافتی رابعه گفت
بدانکه همه یافتها را گم کردم در وی حسن بصری گفت او را
چون دانی رابعه گفت یا حسن تو چون دانی ما بیچون دانیم
روزی حسن بصومعهٔ رابعه رفت و گفت از آن علم که
نه تعلم بوده باشد و نه شنیده بلکه بواسطهٔ خلق بدل تو
فرود آمده باشد حرفی بگوی گفت کلابهٔ چند رشتم
قوت بفروختم بدو درم یکی درین دست گرفتم و یکی
در آن ترسیدم اگر هر دو در یک دست گیرم جفت شود
مرا از راه ببرد امروز فتوح من این بود رابعه را گفتند
شوهر کن گفت در غم سه چیز مانده ام اگر نفی غم کنید

قبول کنم اول آنکه وقت مرگ ایمان بسلامت برم یا نه
دوم آنکه نامهٔ من بدست راست دهند یا نه سیم
در آن ساعت جماعتی را از راست ببهشت برند
و جماعتی را از چپ بدوزخ من از کدام خواهم بود گفتند
نمی دانم گفت مرا چنین ماتم در پیش باشد چگونه
پروای شوهر باشد او را گفتند حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوستی
رحمن با عداوت شیطان نمی پردازم و گفت رسول الله
صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم فرمود یا رابعه مرا
دوست داری گفتم یا رسول الله باشد که ترا دوست
ندارد لکن محبت حق چنان فرو گرفته است که دوستی
و دشمنی غیر او را در دلم جای نمانده است گفتند تو او را
می پرستی می بینی گفت اگر ندیدمی نه پرستیدمی رابعه دائم
گریان بود گفتند چرا می گریی گفت از قطیعت می ترسم
با او خو کرده ام نباید که بوقت مرگ ندا آید ما را نشایی
گفتند اگر گناه کار توبه کند یا نه گفت چگونه توبه کند
مگر خداوندش توبه دهد و قبول کند زیرا اگر او توبه

ندهد توبه نتواند کرد و گفت دل بیدار آنست در حق گم شده
باشد هر که گم شد خود را نیافت فنا فی الله اینجا بود
گفت عارف آنست دلی خواهد از حق چون دلش دهند
در حال بخدای باز دهد تا در قبضهٔ او محفوظ بود در ستر او
از خلق محجوب بود وقتی بکسی داد که ترا گلیمی بخرید آن مرد
گفت سفید یا سیاه درم باز گرفت در دجله انداخت
و گفت هنوز گلیم نا خریده تفرقه پدید آمد سفید و یا سیاه
بر صاحب طریق واجب است دل از تفرقه نگاه دارد
در فصل بهاری در خانه رابعه رفت هرگز رابعه بیرون نیامد
خادمه گفت ای سیده بیرون آ تا اثر صنع بینی رابعه
گفت تو درون آ تا صانع بینی شغلنی مشاهدة
الصانع عن مطالعة الصنع شعر یار بی رخی اگر خانه باشد
میل بیرون کی کند دیوانه باشد کسی جمعی بامتحان پیش او رفتند
و گفتند همه فضائل بر سر مردان نثار کردند و تاج مروت
بر سر ایشان نهادند و کمر کرامت بمیان رجال بستهاند
و پیغمبری بر هیچ زن نیامده تو همه لاف از کجا میزنی رابعه
گفت این همه گفتید هست اما منی و خود دوستی و انا ربکم

الا علی ازکریبان هیچ زن نیامده است وهیچ زن هرگز مخنث
نبوده ومخنثی درمردان بدید آمده است وقتی بیمار شد
سبب بیماری پرسیدند گفت نظرت الی الجنة فادبنی ربی
درسحرگاه دل ما بسوی بهشت میل کرد دوست با ما
عتاب کرد این بیماری عتاب است مالک دینار پیش رابعه
رفت دید کوزهٔ شکسته وضو می ساخت وبوریای کهنه
سر بران نهادی گفتم ازروی رحم ای رابعه مرا دوستان
توانگر هست اند اجازت باشد برای تو چیزی خواهم
گفت ای مالک غلط عظیم کرده روزی دهنده توانگران
یاد کرده ودرویشان را فراموش کرده گفتم نی وگفت چون
میداند چه یادش دهم او چنین میخواهد ما نیز چنان
فصل میخواهم که او میخواهد مقدمهٔ اول بباید دانستن عالم
اسم جواهر واعراض است وعالم بر دو قسم است عالم
غیب وعالم شهادت باضافات واعتبارات باسامی
مختلفه ذکر کرده اند خلق وامر وملک وملکوت وخیر
وروح ومحسوس ومعقول ونورانی وظلمانی مانند اینها
نیز گفته اند اما مراد ازین جمله همین دو عالم است چون

معنی عالم را دانستی اکنون بدانکه ان الانسان صغیر وعالم
صغیر میگویند وتمام عالم را انسان کبیر وعالم کبیر
میخوانند وتو نسخه ونمودار عالم کبری هرچه در عالم
کبیر هست درتو هست وهرچه در تو نیست در عالم کبیر
نیست ودیگر بدانکه اول عالم کبیر یک جوهر است چنانکه
اول عالم صغیر یک جوهر است جوهر اول عالم کبیر
وتخم عالم کبیر است وجوهر اول هر عالم صغیر وتخم
صغیر است هرچه در هر دو عالم پیدا می آید بیقین بدانکه
در تخم ایشان پیدا است چون مقدمات معلوم کردی
انسان و اکنون بدانکه جوهر اول عالم صغیر نطفه است وهرچیز که
در عالم صغیر موجود شد در نطفه او موجود بود محال است
چیزی در نطفه نباشد در انسان موجود شود بدانکه در
انسان کبیر جوهر اول عالم کبیر وعالم کبیر اختلاف کرده اند بعضی میگویند
روح اول است هرچیز که در عالم کبیر بود وهست وخواهد بود
در روح اول موجود بودند واین طائفه اهل شریعت اند
بعضی میگویند جوهر اول عالم کبیر هیولاء اول است
هرچیز در عالم کبیر بود وهست وخواهد بود جمله در هیولاء

اول موجود زنده این طائفه اهل وحدت‌اند سخن دو
طائفه در دو فصل بشرح می‌آید **فصل اول** در معرفت اعتقاد
اهل شریعت در بیان عالم کبیر خدای تعالی بچه طریق
پیدا آورد بدانکه **اهل شریعت** دو موجود میگویند
موجود قدیم و موجود حادث موجود قدیم اول ندارد
و موجود حادث اول دارد و موجود قدیم را خدای تعالی
میگویند و موجود حادث را عالم خدای غیر عالم است
و صانع عالم است موصوف است بصفات سزا و منزه
از صفات ناسزا و این صانع نزدیک اهل شریعت
موجد مختار است **در آن** وقت خواهد عالم را موجود
گرداند و باز در آن وقت خواهد معدوم گرداند **اکنون**
بدانکه اهل شریعت میگویند اول چیزی که صانع عالم بیافرید
جوهری بود نام آن جوهر روح اول است خدای تعالی چون
خواست عالم ملک و ملکوت بیافریند بآن جوهر نظر
کرد آن جوهر بگداخت و بجوش آمد آنچه زبده و
خلاصه آن جوهر بود بر سر آمد بر مثال زبده قند و آنچه
درد و کدورت آن جوهر بود در بن نشست

بر مثال درد قند خدای تعالی از آن زبده و خلاصه آن
جوهر مراتب عالم ارواح را بیافرید و از آن درد و کدورت
آن جوهر مراتب عالم اجسام را پدید آورد عالم
ارواح را سیزده قسم گردانید چنانکه با جوهر اول چهارده
قسم میشود و عالم اجسام را سیزده قسم گردانید
با جوهر اول چهارده قسم میشود **بدانکه** آفریدن ملک
بر مثال ملکوت است و ملکوت بر مثال جبروت است
تا از ملک استدلال کنند بر ملکوت و از ملکوت
بر جبروت **اکنون در معرفت روح** مراتب ارواح میگوید
بدانکه روح جوهر بسیط و مکمل و محرک جسم است
در مرتبه نبات بالطبع و در مرتبه حیوان بالاختیار
در مرتبه انسان بالعقل و باز بعبارت دیگر گویم
تا روشن‌تر شود روح جوهر لطیف است قابل تجزی
و تقسیم نیست اجزا ندارد و از عالم امر است بلکه خود
عالم امر است چون روح دانستی اکنون مراتب ارواح
بدان چون خدای تعالی خواست که مراتب ارواح را
بیافریند از آن زبده و خلاصه آن جوهر روح خاتمه

انبیا بیافرید از زبده وخلاصهٔ آن باقی روح اولوالعزم را
بیافرید از زبده وخلاصه آن باقی ارواح رسل بیافرید
از زبده وخلاصه آن باقی ارواح انبیا را بیافرید از زبده
وخلاصه آن باقی ارواح اولیا را بیافرید از زبده و
خلاصه آن باقی اهل معرفت را بیافرید از زبده وخلاصه
آن باقی زهاد وعباد ومؤمنان وآدمیان و
ارواح حیوانات بیافرید وآنچه باقی ماند وطبایع را
بیافرید وبا هر روحی چندین ملائکه بیافرید عالم
ملکوت تمام شد مراتب عالم ارواح تا خبر رسید گفته‌اند
خدای تعالی ارواح را پیش از اجسام چندین هزار
سال بیافرید چون عالم ارواح را دانستی اکنون در
مراتب اجسام گویم بدانکه جسم جوهر کثیف است
قابل تجزی وتقسیم است زیرا اجزا دارد واز عالم
خلق است چون معنی جسم را دانستی بدانکه مراتب اجسام
چون خدای تعالی خواست که اجسام بیافریند از زبده
وخلاصه دروی ان جوهر عرش را بیافرید از زبده
وخلاصه آن باقی کرسی را بیافرید از زبده وخلاصه

آن باقی آسمان هفتم بیافرید از زبده وخلاصه آن باقی
آسمان ششم بیافرید از زبده وخلاصه آن باقی آسمان
بیافرید از زبده وخلاصه ان باقی آسمان چهارم بیافرید
از زبده وخلاصه ان باقی آسمان اول سیم بیافرید از زبده
وخلاصه آن باقی عنصر آتش بیافرید از زبده وخلاصه آن باقی
عنصر هوا از زبده وخلاصه عنصر آب بیافرید آنچه باقی ماند
عنصر خاک بیافرید مفردات عالم ملک تمام شد مراتب
عالم اجسام تا خبر رسید ای درویش بدانکه زبده جوهر
اول سیزده قسم شد ودر روی جوهر اول سیزده قسم شد
پس مراتب ارواح ودر مراتب اجسام قرار گرفتند
عرش مقام روح خاتم انبیا شد صومعه وخلوتخانه
وی گشت کرسی مقام انبیای اولوالعزم شد و آسمان
هفتم مقام ارواح رسل و آسمان ششم مقام ارواح انبیا
پنجم مقام اولیا چهارم مقام عارفان سیم مقام ارواح
زهاد دوم ارواح عباد و آسمان اول صومعهٔ
مقام ارواح اهل ایمان شد چهار مرتبهٔ مقام
علویات تمام شد و چهار مرتبهٔ دیگر باقی ماند یعنی

سائر ارواح مؤمنان و ارواح حیوانات و ارواح نبات
و طبایع و اینها از عالم سفلی اند و طبایع اسفل
السافلین است هر یکی از ارواح را از اعلی و از اسفل
بمرتبهٔ اسفل السافلین نزول می باید کرد و کمال خود حاصل
می باید بخود دانا و بخدای خود دانا و شناسا می باید شد
چون باز انجا عروج می باید کرد بمقام اول خود می باید
چون بمقام اول رسیدند عروج تمام شد زیاده ازین
ترقی ممکن نیست اما در راه ماندن ممکن است اگر ممکن
نبودی انزال کتب و ارسال رسل بی فائده بودی خوش آ
ارواح بیافرید مفردات عالم اجسام پیدا آورد
انگاه معادن و نبات بیافرید در آخر همه آن را
بیافرید قصهٔ آدم و حوا مشهور است این مختصر را جای
آن سخنان نیست بعد از آن فرزندان آدم پیدا آمدند
و می آیند بتدریج بکمال خود میرسند هر یک بمقام اول
خود عروج میکنند تا دائرهٔ هر یک تمام میشود پس کار هر یکی
از آدمیان آنست که جهد و سعی نمایند تا بمقام اول خود
برسند و در راه نمانند بدانکه این سیزده مرتبه خلقی اند

نه کسبی و در خلق خدای تبدیل نیست دین حنیف دین قیم
اینست و فطرت الله که آدمیان را بران فطرت آفریده است
اگر خواهند این مراتب ارواح کسبی بودندی ممکن بودی
ولی بکسب بمقام نبی رسیدی اما این محال است پس معلوم
شد که عطائی اند بدانکه روح هر که در مقام ایمان مفارقت
نماید بازگشت او باسمان اول باشد و روح هر که در مقام
عبادت مفارقت نماید بازگشت او باسمان دوم باشد
و همچون مراتب مقام مذکور منزله بازگشت نیز با آن عالم
باشد و بازگشت روح خاتمهٔ انبیا بعرش باشد هر یکی
از آن مقام نزول میکنند باز بهمان مقام عروج میکنند
و دائرهٔ تمام میکنند حال این نه مرتبه چنین باشد
اما انکه بمقام ایمان نرسید بازگشت او باسمان نخواهد
بود اگرچه صورت آدمیان دارد اما معنی آدمیان
ندارد بلکه کمتر از بهایم باشد بهایم را بعالم علوی راه
و جای نیست عالم علوی جای پاکان است بی علم
بی طهارت بدان عالم نتوان رسید بدانکه روح اول را
آدم گویند راست باشد زیرا ارواح همه در وی بودند

و از دنیا بیرون آمدند و فرمودند الست بربکم هر که گفت
بلی علوی باشد و هر که نگفت سفلی شد ای سالک
بعضی میگویند که جوهر اول بدو قسم اند و هر دو قسم
و هر دو مبداء عالم آمدند یکی مبداء انوار و یکی مبداء ظلمات
هر لطفی که در عالم هست از مبداء انوار و هر قهری که در عالم
هست از مبداء ظلمات است قومی یزدان و اهرمن
گفته اند یعنی دو خدای یکی خالق نور و یکی خالق ظلمت
و دیگران گفتند چیزی که او را شریک بود خدایی را نشاید
از هر دو گذشته بجوهر اول نامش روح اول است
رسیدند چون جوهر اول شریک نداشت و جمله صفات
در وی جمع بود او را بخدای گرفتند و ندانستند که
جوهر اول مظهر صفات حق است و بسیاری
از بزرگان مدتی مدید روح اول را بخدای گرفته
می پرستیدند تا عنایت حق دررسید ایشان را
از آن حجاب گذرانید ای عزیز چون این نزول و عروج را
دانستی اکنون بدانکه انبیا و اولیا را پیش از مرگ
طبیعی عروج دیگر هست زیرا که ایشان بموت ارادی

پیش از موت طبیعی بمیرند و احوال بعد از مرگ ایشان را
معاینه میشود از مرتبهٔ علم الیقین بمرتبهٔ عین الیقین
میرسند زیرا که حجاب آدمیان جسم است چون روح از جسم
بیرون شود دیگر هیچ چیز حجاب او نمی شود عروج انبیا
دو نوع است یکی بجسم یکی بروح عروج اولیا یک
نوع است بروح بی جسم بدانکه غرض ما درین تنبیه
و ترغیب است اما سالک در ریاضات و مجاهدات تمام
و از راه باز نماند تا باین سعادت مشرف باشد باین
دولت برسد و احوال بعد از مرگ سالک را معاینه شود
و مقام بازگشت او باز خواهد بود هیهات افتد
این عظیم کار است احوال از مرگ ایشان هیهات شود مردم
ازین کار غافل اند اگر شب و روز در سعی و کوشش بودندی
تا تحصیل بپیوندند سالکان سه چیز را بغایت اعتبار کنند
جذبه سلوک عروج هر که این سه حال دارد شیخی
و پیشوایی را شاید جذبه عبارت از کشش سلوک
از کوشش عروج عبارت از بخشش است عبارت عروج
از آنست که روح سالک در حال صحت و بیداری از بدن

سالک بیرون و احوال بعد از مرگ بروی مکشوف شود
و بهشت و دوزخ را مشاهده کند احوال بهشتیان
و دوزخیان مطالعه کند چون روح بقالب باز آید جمله
در یاد وی باشد و روح بعضی یک روز بعضی پنج روز بعضی
ده روز و روح بعضی بیست روز آسمانها ماند
و آسمانها طواف کنند آنگاه بقالب آیند شیخ ما فرمودند
روح من سیزده روز بماند همچون مرده افتاده بود
هیچ حرکت نمی کرد چون روح بقالب باز آمد برخاست
خبر نداشت چند روز افتاده بود دیگران حاضر بودند
و مرا گفتند سیزده روز است قالبت چنین افتاده است
و عزیزی دیگر میگفت روح من ده روز بماند آنگاه بقالب
آمد آنچه دیده بود در یاد وی بود ای عزیز بعد از این معلوم تو
بدانکه چون مدت دنیا بسر آید روز قیامت ظاهر شود
اجزای قالب هر یکی جمع کنند و روح هر قالبی را باز
بدو قالب او در آورند و از گور بیرون آرند آسمانها را
در نوردند و زمین را تبدیل کنند جمله آدمیان را در عرصات
قیامت جمع کنند و حساب هر یکی بکنند و جمله را

بر دوزخ عبور کنانند اهل ایمان و تقوی را به بهشت رسانند
جاوید در آن بمانند و اهل کفر را جاوید در دوزخ
گذارند اهل معصیت را بقدر عصیان عذاب کنند در
آخر بیرون آورند به بهشت رسانند و جاوید در بهشت
بمانند این اعتقاد اهل شریعت است دیگران ایشان را
اهل ظاهر میگویند **فصل دوم** در معرفت عالم کبیر باعتقاد
اهل وحدت بدانکه اهل وحدت میگویند که وجود یکی
بیش نیست آن وجود خدای تعالی است امکان ندارد
وجود دیگر باشد دیگر میگویند اگرچه وجود یکی است اما
این وجود ظاهری و باطنی دارد و باطن این وجود یک
نوریست که جان عالم و عالمیان است **نظم** مرد باید که بوی
داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست • **حیات و علم و قدرت
و ارادت** در اشیا از این نور است بینایی و گویایی و گیرایی
و روایی اشیا از این نور است طبیعت و خاصیت و فعل
اشیا از این نور است بلکه خود همه این نور است
اگرچه صفات و اسامی و افعال از این یک نور است
اما باضافات و اعتبارات یکی نیست مثلا سمعی

بنهند گرداگرد این شمع هزار آینه بنهند و در هر آینه
شمعی پیدا آید چنین تصور کنند این شمع ازلاً و ابداً
بی‌واسطه و بر یک حال استاده است و آینه‌ها گرداگرد
گرد این شمع نهاده اند نو میشود و کهنه میشوند
بخاک میروند و از خاک می آیند خود می باشند و خود میروند
و خود می آیند و خود میزیند هر یک از آن آنچه مالا
بد است بکمال خود رسند با خود دارند این شمع
بدین آینه‌ها عاشق است و افراد عالم جمله مظاهر
جمال این شمع اند این شمع در این آینه‌ها جمال خود
می بیند صفات و اسامی خود مشاهده میکند از اینجاست
روح آدمی بر جسم خود عاشق زیرا جسم آدمی مظهر صفات
روح آدمی است روح در جسم خود را می بیند و صفات
اسامی خود را مشاهده میکند و از اینجا گفته اند خود را
شناس تا خدای را شناسی چون این یک نور دانستی
جان عالم است افراد عالم جمله مظاهر این نورند اگر گویند
ما نیم که بودیم و هستیم و خواهیم بود راست باشد
این اسامی اشیا اسامی و اضافی و اعتباری اند

با اضافات و اعتبارات باشند و این اسامی باشند چون
ترک اضافات و اعتبارات کرده شود هیچ از این
اسامی نماند کثرت نیست الا در اضافات و اعتبارات
گفته باشند این وجود ظاهری و باطنی دارد و باطن
این وجود یک نور است اکنون بدانکه ظاهر این وجود مظاهر
صفات این نور است و فردی از افراد عالم چون دریچه
وصفات این نور از این دریچه ظاهر شده است چون در این
نور صفات بیحساب و بیشمار بود و مظاهر همه بیحساب و بیشمار
تا صفات تمام ظاهر شوند اگر مظاهر صفات بسیار نبودی
توحید را وجود نبودی زیرا معنی مطابقی را توحید یکی
کردن است چیزهای بسیار را یکی کرده و چیزهای بسیار
بسیار دیدن و طریق است علمی و عملی و توحید نیز دو نوع
توحید علمی توحید عملی معلوم شد وجود یکی بیش نیست
پس افراد موجودات نسبت با این وجود هیچ یک بر یکدیگر
مقدم نیستند زیرا نسبت هر فردی از افراد موجودات
با این وجود همچنان است که نسبت هر حرفی از حروف
این کتاب بمداد و از اینجا گفته اند که از تو بخدای راه

نیست نه بطول و نه عرض اما افراد موجودات نسبت
با یکدیگر بعضی مقدم و بعضی مؤخر بعضی ماضی و بعضی
مستقبل ای طالب یک نکته بیش نیست بشنو و فهم
کن تا خلاصی یابی وجود یکی بیش نیست آن وجود خدای
و باطن این وجود نوریست نامحدود نامتناهی این
نور است سر از چندین هزار دریچه بیرون کرده است خود
میگوید و خود میشنود و خود میدهد و خود میگیرد و خود
اقرار میکند و انکار میکند ای عزیز باین نور می باید رسید
و می باید دید تا از شرک خلاص یابی شیخ ما میفرمودند
من باین نور رسیدم و این نور را دیدم نوری بود نامحدود
و نامتناهی فوق و تحت یمین و یسار خلف و قدام نداشت
خواب و خورد و خرج از من برفت شیخ نزدیک گفت من باین نور
رسیدم و این نور را دیدم خود را بدیدم همه نور بودم
اکنون بدانکه سالک چون باین نور رسد او را علامتها باشد
علامت اول آنکه دیگر خود را نه بیند تا خود را بیند کثرت
باقی است چون کثرت می بیند مشرک است نه موحد
چون سالک نماند شرک نماند حلول و اتحاد نماند

حلول و اتحاد میان دو کس باشد و میان دو چیز فراق
و وصال نیز میان دو کس باشد چون سالک بآتش شمع
سعادت سوخته شد هیچ از ینها نماند خدای تعالی ماند
فنای در توحید اینست ای رفیق بدانکه شناخت و دید
که عوام اهل وحدت در وجود تا بدینجا بیش نیست و گفته اند
وجود یکی بیش نیست ظاهری و باطنی دارد و باطن او
این نوریست نامحدود نامتناهی اینها که گفته اند راست
گفته اند و راست دیده اند اما باصل وجود وحدت صرف
نرسیده اند و نظر ایشان بر حقیقت اشیا نیفتاده است
آن جبروت است یعنی نظر ایشان بر ملک و ملکوت افتاده
اما جبروت را ندیده اند که ملک و ملکوت در جنب عظمت
او مانند قطره و بحر است و جبروت وحدت صرف
مبدأ روح و جسم است و مبدأ کتاب و کلام است
و بالای وجود و عدم است اما غرض ما اینست اهل وحدت
میگویند که جوهر اول العالم کبیر را نام کرده اند هیولاء اول است
هیولا از آن گویند قابل صور و اشکال بود مثلا چوب و
آهن جواهر اند قابل چندین صور و اشکال اند این یک

قسمی هیولاست آن نطفه وحبه جوهر اند قابل چندین صور واشکال اند
این یک قسمی هیولا است وعناصر جوهر اند قابل چندین
صور واشکال اند این یک قسمی هیولا است وهیولای
اول جوهر بسیط است قابل چندین صور واشکال اند
ذات عالم کون وفساد وذات عالم بقا وثبات است آن
هر چیز در عالم موجود می باشد غیب وشهادت موجود بود
جمله صور اشکال هیولاء اول اند واین هیولاء اول اند
که عالم جبروت ومبداء ملک وملکوت است وعاشق
ملک وملکوت باشند زیرا در وی جمال خود را می بینند
صفات واسامی خود را مشاهده میکند وملکوت این
عاشق است زیرا مظهر ملکوت است واین هیولای
اول که عالم جبروت است بعضی از صور واشکال را قبول
کرد وهرگز رها نکرده ونخواهد بود آن صور واشکال
عالم علوی است که عالم بقا وثبات گویند بعضی
از صور واشکال را قبول کند باز رها کند بواسطه
اینچنین کرده هست اینچنین کند وآن صور واشکال عالم
سفلی است عالم کون وفساد گویند این عالم یک

قسم دیگر است از اقسام هیولی چون اقسام هیولی را دانستی
اکنون بدانکه اهل وحدت میگویند که هیولای اول ذات
هر دو عالم است عالم غیب وعالم شهادت این ذات را
اول آخر وحد ونهایت نیست قابل تجزی وتقسیم نیست
عالم است نامحدود ونامتناهی بحریست بی پایان
وبیکران وجود همه از وست وبازگشت همه بازوست
بلکه خود همه اوست وجود بخش دو عالم واین ذات هر دو
عالم است که این ذات است که عالم جبروت واین
ذات است که عالم عشق واین ذات است که عالم حسن است
بدانکه این اسامی عالم جبروت را اعتبار نیست والا بحقیقت
نام ونشان ندارد وشکل ولون وصورت وحد ورسم ندارد
حس را در وی راه نیست وعقل در وی سرگردانست
در آن عالم زهر وحنظل وشهد وعسل یکطعم وتریاق
وزهر در یکظرف پرورش دارند باز ومرغ باهم زندگانی
وشب وروز یکرنگ دارند ازل وابد همخانه اند صد هزار
سال گذشته وصد هزار سال ناآمده حاضرند بی تفاوت
فرعون را حضرت موسی باهم جنگ نیست ونمرود را

حضرت ابراهیم صلح است و این ذات دائم در تجلی صفاتیست
چنانکه دریا دائم در تموج است قطعه هر نقش که در تختهٔ
هستی پیداست آنصورت آنکس است کان نقش آراست
دریا که بر آورد موج نو موجش خوانند در حقیقت دریاست
از اینجاست که گفته اند این وجود همه قدیم است و همه حادث
همه ظاهر همه باطن همه غیب همه شهادت همه خالق همه
مخلوق همه عالم همه معلوم همه شاهد همه مشهود همه
متکلم همه مستمع همه مرید همه مراد است در جملهٔ صفات
چنین میدان زیرا که هر صفتی و هر اسمی و هر فعلی در عالم است
جملهٔ صفات و افعال اسامی وجودند اما صفات در مرتبهٔ
ذات است اسامی در مرتبهٔ وجه و افعال در مرتبهٔ نفس
هر فردی از افراد موجودات این سه مرتبه و دو صورت
دارند مرتبهٔ ذات و مرتبهٔ وجه و مرتبهٔ نفس صورت
متفرقه و صورت جامعه بار دیگر اهل وحدت خفی
اعتبار کرده اند اگرچه نور یکی و مشکوة بسیار دارند
اجناس و اصناف و انواع و افراد عالم جمله مشکوة
این نورند و این نور در هر مشکوة گاهی مجتمع میشود

و گاهی منتشر میگردد خصوصا در نوع آدمیان مجتمع گردد
و آدمیان را سری و سروری باشد در جمیع انواع و اصناف
همچنین میدان پس هر صورتی درین عالم بصفتی موصوف
شود و باسمی مسمی گردد چون آنصورت ازین عالم بگذرد
صورت دیگر بیابد و بهمان صفت موصوف شود و
بهمان اسم مسمی گردد و این از روی تناسخ است از روی
تناسخ این بود اعتقاد این طایفه خود را اهل وحدت
نام کرده اند دیگران ایشانرا طبیعی نام کردند بدانکه
اهل دو طایفه اند اعتقاد یکی از ایشان بشرح گفته شد که وحدت
به نزدیک این طائفه هر چه موجود است جمله بیکبار وجود
خدا است و این طائفهٔ دیگر میگویند وجود بر دو نوع است
وجود حقیقی و وجود خیالی وجود حقیقی خدای تعالی
وجود حقیقی دارد و عالم وجود خیالی که خدا هستی است
نیست نمای عالم نیستی است هست نمای این عالم همه
خیال و نمایش اند خیالست وجود حقیقی این چنین موجود
می نمایند اما بحقیقت وجود ندارند اعتقاد این طائفه
اینست و این طائفه خود را [illegible] میگویند دیگران

ایشانرا سوفسطایی میگویند بدانکه اصل اعتقاد این است
دیگران فروع نیست و هر یک معتقدات خود را ترجیح
میکنند و میگویند حق تعالی با ماست و این بیت را معنی خود
بیت مرغی که نبارد خبر از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال
اما اعتقاد هر سه طائفه را بیان کردیم از کی طعان راه حق را
باید حق را از غیر حق امتیاز نمانند تا بخدای خود برسند
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ای صاحب تمیز من بدانکه
بیشتر مردم خدای موهوم و مصنوع را می پرستند زیرا که
هر یک با خود چیزی تصور کرده اند و آن متصور خود را
نام نهاده اند او را می پرستند متصور هر کس موهوم
و مصنوع او باشد همه روز غیبت پرستی میکنند نمی
دانند که خود چنان بوده اند از رب الارباب کنه ذات
او معلوم نیست غافل اند هر چیز را معین کردند
همچون آفتاب و ستاره و بت و ظلمت و نور مانند
این خدای معتقد باشد سبحان الله عما یصفون
ای درویش وجه دیگر و ذات دیگر است هر چه بتوجه
رسید بذات نرسد همه روز بتجلی عالم در جنگ است

در اعتراض و انکار و هر که بذات رسید بیکبار با خلق عالم
صلح کرد از اعتراض و انکار آزاد شد این علامت غایت
نیک است جمله اتفاق کرده اند هر که خود را شناخت
خدای تعالی خود را شناخت و حقیقت عالم کبیر را شناخت
پس سعی در شناخت خود باید کرد والله المستعان وهو
یهدی الی السبیل فصل سیم در معرفت عالم صغیر بدانکه
اول عالم صغیر یک جوهر است هر چیز که در عالم صغیر
موجود است در آن جوهر بودند هر یک بوقت ظاهر خود
بودند و آن جوهر نطفه است یعنی تمامت اجزای انسان
از جواهر و اعراض و اجسام و ارواح در نطفه انسان
موجود است هر چیز می باید او را بکمال انسانی رسد
با خود دارد یعنی این نطفه هم کاتب و هم قلم و هم
دوات و هم کاغذ هم مکتوب و نطفه جوهر اول عالم
صغیر و جبروت عالم صغیر و وحدت عالم صغیر و ذات
عالم صغیر و تخم عالم صغیر و عشق عالم صغیر است
نطفه بر خود عاشق است و میخواهد که جمال خود را ببیند
صفات و اسامی خود را مشاهده کند و تجلی خواهد

کرد بصفت فعل ملتبس شده و از عالم اجمال بعالم تفصیل
آمده به چندین صور و اشکال ظاهر شد تا جمال خود را
به بیند و صفات و اسامی مشاهده کند چون این مقدمات را
دانستی اکنون بدانکه چون نطفه در رحم می افتد مدتی نطفه است
و مدتی علقه و مدتی مضغه است در مدت مضغه عظام
و عروق و اعصاب پیدا می آید سه ماه چنین بگذشت در اول
ماه چهارم که نوبت آفتابست آغاز حیوات میشود بتدریج
حس و حرکت ارادی در وی پیدا می آید تا چهار ماه بگذرد
و بعد از آن جسم و روح پیدا شود و خلقت اعضا و جوارح
تمام گردد خونی که در رحم مادر جمع شده است غذای فرزند
شود و از راه ناف بفرزند رسد جسم و روح و اعضای
فرزند بتدریج بکمال خود رسد تا هشت ماه بگذرد ماه نهم
باز نوبت مشتری میرسد از رحم مادر باین عالم می آید
اگر گوئی که تمام عرضه نکردی روشنتر از این بگویم ۹ چون
نطفه در رحم می افتد مدور میشود زیرا که آب بالطبع
مدور است بواسطهٔ حرارتی که با خود دارد و حرارت رحم
بتدریج نضج می یابد اجزای لطیف وی از اجزای غلیظ

وی جدا میشود چون نضج تمام شود اجزای غلیظ نطفه
از تمامت نطفه روی بمرکز نطفه می نهد اجزای
لطیف نطفه از تمامت نطفه روی بمحیط نطفه می آرد
بدین قیاس نطفه چهار طبقه میشود هر طبقهٔ محیط ما تحت
خود یعنی آنچه غلیظ است روی بمرکز می نهد در میان
طبقات نطفه قرار میگیرد و آنچه لطیف است روی
بمحیط می آرد در سطح اعلای نطفه جای میگیرد آنچه در زیر
سطح اعلی است و متصل بسطح اعلی و در لطیفی کمتر از
سطح اعلی است آنچه بالای مرکز است در غلیظی کمتر از
مرکز است باین قیاس نطفه چهار طبقه میشود مرکز را
در میان نطفه است سودا میگویند سودا سرد و خشک است
مزاج خاک دارد لاجرم بجای خاک افتاد آن طبقه که
بالای مرکز است و متصل بمرکز و محیط مرکز است بلغم
میگویند و بلغم سرد و تر است مزاج آب دارد لاجرم بجای
آب افتاد آن طبقه بالای بلغم و متصل ببلغم و محیط
بلغم است خون میگویند گرم و تر است مزاج هوا دارد
لاجرم بجای هوا افتاد آن طبقه که بالای خون است

خشک است
متصل بخون و محیط خون است صفرا میگویند و صفرا گرم
مزاج آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاد پس این جوهر که
نامش نطفه است چهار طبیعت باشد اگرچه این چهار
طبقهٔ عنصریه بالذات سرخ نیست چون نطفه در میان
رحم افتاد بتدریج سرخ شد مانند علقه و ابتدا اعضای
انسان از این علقه پیدا شد این جمله در یک ماه بود و چون
عناصر و طبایع تمام شدند آنگاه از این عناصر چهارگانه
موالید ثلاثه پیدا آمدند اول معادن دوم نبات
سیم حیوان یعنی قسام قدرت از این عناصر و طبایع چهار
گانه اعضای بدن انسان را پیدا آورد و اعضای
بیرونی همچون سر و دست و شکم و فرج و پای آنچه به بیرون
تعلق دارد و اعضای درونی همچون دماغ و شش
و جگر و دل آنچه بدین ماند و اعضای معادن بدن
انسان است و هر عضوی را مقدار معین از سودا و بلغم
و خون و صفرا داده اند تا تمامت وجود بدن انسان
موجود شد مجاری غذا و مجاری هوا و مجاری حس
و حرکت ارادی پیدا آورد تا معادن بدن انسان

تمام شد این جمله در یک ماه دیگر بود و بعد از آن در هر عضوی
از این اعضا که گفته شد قوتها پیدا آمد قوت جاذبه
قوت ماسکه قوت هاضمه قوت دافعه قوت مغیره
قوت غاذیه قوت نامیه این قوتها را ملائکه بدن خوانند
چون جوارح و اعضا و ملائکه تمام شدند آنگاه معده
طلب غذا آغاز کرد از راه ناف خونی که در رحم مادر جمع شده
بود بخود کشیده چون آن خون در معده فرزند در آمد
هضم و نضج یافت جگر کیموس آن را از راه ماساریقا بخود
کشید و خون در جگر آمد بکار دیگر نضج یافت آنچه
خلاصه و زبده آن کیموس بود در جگر است روح نباتی
شد و آنچه باقی ماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی بلغم
و بعضی سودا گشت آنچه صفرا بود مراره بخود کشید
آنچه خون بود روح نباتی از راه آورده بجمله اعضا فرستاد
غذای اعضا شد آنچه بلغم بود روح نباتی بجمله بدن قسمت
کرد و آنچه سودا بود سپرز بخود کشید چون غذای
اعضا رسید و نشو و نما ظاهر شد نبات بدن
انسان تمام شد این جمله در یک ماه دیگر بود چون نشو و نما

ظاهر شد نبات تمام گشت روح نباتی قوت گرفت
معده و جگر قوی گشتند بر هضم غذا قادر شدند
آنگاه آنچه خلاصه و زبده روح نباتی بود دل آنرا اخذ
کرد یکبار دیگر نضج و هضم یافت همه حیوات شد آنچه
زبده و خلاصه آن که در دلست روح حیوانی شد
آنچه باقی ماند روح حیوانی آنرا از راه شراین بجمله اعضا
فرستاد تا حیوات اعضا شد قسام حیوات در بدن
روح حیوانی است چون روح حیوانی بکمال رسید
آنچه خلاصه و زبده آن بود در دماغ روح نفسانی شد
و آنچه باقی ماند روح نفسانی از راه اعصاب بجمله اعضا
فرستاد تا حس و حرکت ارادیه در جملهٔ اعضا پدید آمد
قسام حس و حرکت در بدن روح نفسانی است حقیقت
حیوات آنجا تمام شود این جمله در یک ماه دیگر بود و غذا و
طبایع و معادن و نبات و حیوة جمله در چهار ماه تمام
شدند بدانکه روح نفسانی مدرک و محرک است ادراک
او بر دو قسم است قسمی در ظاهر و قسمی در باطن
و آنچه در ظاهر است پنج است حس مشترک و وهم و خیال

و حافظه و متصرفه و خیال خزینه دار حس مشترک است
و حافظه خزینه دار وهم است و حس مشترک مدرک صور
محسوسات است و حافظه نگاه دارنده معانی محسوسات است
و خیال نگاه دارنده صور محسوسات است حس مشترک
شاهد را درمی یابد همچون مسموعات و مبصرات و مشمومات
و معروفات و ملموسات جمله در حس مشترک جمع آیند
و وهم غایب را و معنی دوستی را در دوست و معنی دشمنی را
در دشمن می یابد متصرفه آنست که مدرکات محفوظ
در خیال تصرف میکند ترکیب و تفصیل قوه محرکه نیز دو
نوع است باعثه و فاعله و قوت باعثه آنست چون
صورت مطلوب یا مهروب در خیال پیدا آید داعی و باعث
قوت محرکه گردد بر تحریک قوت فاعله آنست که حرکت
پدید آرد اعضا را و قوت فاعله مطیع و فرمان بردار قوت
باعثه که باعث قوت فاعله است بر تحریک از جهت دو
غرض یا از برای جذب منفعت و حصول لذت است
درین مرتبه او را قوت شهوانی میگویند یا از برای
دفع مضرت و غلبه مگر درین مرتبه او را قوت غضبی میگویند

تا اینجا گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریکست در روح
نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی آدمی ممتاز شود
بروح انسانی است او را روح اضافی میگویند از برای
آنکه خدای تعالی بخود اضافه کرده است قوله تعالی فاذا سویته
ونفخت فیه من روحی ای عزیز تا آدمی از مرتبهٔ بهایم و سباع
و ملایکه درنگذرد بمرتبهٔ انسانی نرسد چون بمرتبهٔ انسانی
رسید تا استعداد حاصل نکند باین روح اضافی زنده
نشود استعداد آنست از اوصاف ذمیمه و اخلاق
ناپسندیده تمام پاک شود با وصاف حمیده و اخلاق
پسندیده آراسته گردد تا مستعد قبول این روح گردد
حضرت شیخ محیی الدین عربی قدس الله روحه در فصوص میفرماید
تسویه عبارتست از استعداد است و نفخ روح عبارت
از قبول روح است و بدین روح زنده شدن موقوفست
بدو شرط اول آنکه بمرتبهٔ انسانی رسند دوم آنکه استعداد
حاصل کنند هرکه این دو کار کرد مسلمانی حاصل کرد و بدین
روح زنده شد و در روح انسانی اختلاف کرده اند
داخل بدن است یا نیست اهل شریعت میگویند داخل

بدنست چنانکه روغن در شیر و اهل حکمت میگویند داخل بدن
و خارج بدن نیست زیرا که نفس ناطقه از عالم امرست
داخلی و خارجی صفت اجسام است جمله اتفاق کرده اند که
روح نباتی روح حیوانی و روح نفسانی داخل بدن اند
زیرا که زبده و خلاصهٔ غذا اند ای سالک در بیان ارواح مردم
سخنان گفته اند اما آنچه حقیقت است نگفته اند انشاء الله
این حقیر آنچه تتبع کرده است در آینده خواهد گفت چون
این حقیقت بر سالک کشف شود ظاهر و باطن خود را
شناسد چون خود را شناسد خدای خود را شناسد
و مبدا و معاد خود را داند دنیا و آخرت عروج و نزول
خود را چنانکه هست بداند بدانکه شک نیست این سه
روح زبده و خلاصهٔ غذا اند نیک نورانی اما در هر موضعی
نامی دارند در جگر نامش روح نباتی و در دل نامش
روح حیوانی و در دماغ نامش روح نفسانی است هرچند
غذا لطیفتر بیشتر یابد صافی میشود و عروج زیاده میشود
و صفاتی که در ذات این غذا مکنون اند ظاهر میگردد
تا بجایی میرسد این غذا دانا و بینا و شنوا میگردد و حیات

با این همه روح حس و حرکت و تمیز دارد بینا و شنواست
ریاضات و مجاهدات اهل هند و سلوک ایشان
اینست و ایشان اهل هند و دیگران میگویند ما هر چه
میخوریم اثر این نور میگردانیم و بغذای میرسانیم چون این
این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه حکما اتفاق هست
خاک و صورت آب و صورت هوا و صورت آتش
غذا از ان پیدا می آید استعداد دانا و بینا و
شنوائی ندارد پس اتفاق کرده اند که بغیر از صورت
عناصر چیزی دیگر هست آن چیز استعداد دانائی
و شنوائی و گویائی دارد و آن چیز با صورت عناصر
همراه است و جان عناصر است آن چیز نور است در عالم
منبسط است و عالم مالامال این نور است آن نور
جان عالم است متحرک و محرک است و عالم مظهر این
نور است میگویند می شنود و می شناسد و میدهد
ای درویش جمله خلق عالم طالب این نور اند تو از
کتابها می شنوده که در عالم نور هست نامحدود و نا
متناهی اول و آخر و فوق و تحت و یمین و یسار و خلف

و قدام ندارد دارای عالم و پرورنده عالم و جان عالم
این نور است مردم می پندارند که این نور در آسمان
یا در عرش است نمی دانند که چیزی نامحدود باشد
هیچ جای از و خالی نباشد بلکه همه او باشد ای عزیز
بدانکه افراد عالم از اعلی تا باسفل جمله مظاهر این نور اند
در هر مظهری بصفتی ظاهر شده است و مظهری
باشد که مظهر یک صفت باشد و مظهری باشد که
مظهر دو صفت باشد و مظهری باشد که مظهر چندین
صفات باشد در هر مظهر که صفات این نور بیشتر ظاهر
شود آن مظهر کاملتر باشد ای طالب سعی کن تا
بصفات حق آراسته گردی تا ترا کمال انسانی حاصل
شود این نور در هیچ مظهر خود را نشناخت الا در
انسانی چون انسان بکمال انسانی رسید خود را
بشناخت پس انسان تا بدین نور نرسیده است
با همه حیوانات برابر است زیرا که جمله مظاهر این
نور اند اما از این نور بیخبر اند چون باین نور رسید
و این نور را شناخت بر همه محیط گشت زیرا که

همه اشیا را او انست هر چیز را دانست بر آن محیط گشت معلوم شد که
انسان تا خود را نمی دانست هیچ چیز را نمی دانست
چنانکه آن چیز است ای درویش اگر راست میگویی خود را
شناختم و تمام یافتم پس باید که آزار به هیچ کس و به هیچ چیز
نرسانی تا توانی راحت بهمه کس برسانی هر که بدین
نور رسیده است تهی دست و گمراه بدانکه این نور
بی مظهر نیست و این مظهر بی نور نیست و امکان
ندارد که باشد هر دو با هم اند چنانکه روغن با شیر و ازین
جهت گفته اند که هر فردی از افراد عالم آنچه مالا بد اوست
تا بکمال خود را با ویست و با خود دارد و از خود دارد
اکنون بدانکه فرزند حیوان جنسی دیگر نیست و انسان
یک نوع است از انواع حیوان یعنی بعد از وجود جمیع
عالم حیوان مخلوق است و در آخر همه انسان مخلوق
شده است و اشارتست بر آنکه هر چیز در آخر دائره است
متصل باول دائره است بلکه اول دائره است و مجاز
میشود بروح انسانی میشود و فرق است در میان
این دو روح و روح حیوانی مدرک جزئیات است اما

روح انسانی مدرک جزئیات و کلیات است و روح حیوانی
در یابنده نفع و ضر است اما روح انسانی در یابنده نفع
و ضر و انفع و اضر است بدانکه روح انسانی حی و عالم
و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است نه چنانست که از موضعی
میشود از موضعی بیند و از موضعی میگوید بلکه در وقت
دانش همه داناست در وقت دیدن همه بیناست و در وقت
گفتن همه گویاست در جملهٔ صفات همچنین میدان و بساط
همه همچنین باشد چون روح انسانی را دانستی اکنون
بدانکه اهل شریعت میگویند اگر انسان با وجود این استعداد
تصدیق انبیا کرد او را مؤمن و روح او را مؤمن نام
کردند اگر با وجود تصدیق اکثر شب و روز در عبادت گذرانند
او را عابد و روح او عابد نام کردند اگر با وجود عبادت
روی از دنیا بکلی بگردانند از لذات شهوانی آزاد شود
او را زاهد اگر با وجود زهد چیزها را چنانکه چیزهاست
دانست هیچ چیز بروی پوشیده نماند از حد تقلید به تحقیق
رسید او عارف و روح او عارف نام کردند با وجود معرفت
او را حق تعالی بقرب و الهام خود محفوظ گرداند او را

ولی وروح او را ولی نام کردند و اگر با وجود قرب و الهام حق تعالی
او را بمعجزهٔ مخصوص و بپیغام بخلق فرستاد تا خلق را
بحق دعوت کند او را نبی و روح او نبی نام کردند اگر
با وجود معجزه خدای تعالی او را بکتاب فرستاد و مخصوص
گردانید او را رسول و روح او رسول نام کردند اگر با وجود
کتاب و شریعت او را ناسخ شرایع اول گردانید او را اولو العزم
و روح او اولو العزم نام کردند اگر با وجود این خدای تعالی
او را ختم نبوت و کرامت و معجزه نماید او را خاتم انبیا و روح
او را خاتم انبیا نام کردند علیهم الصلوٰة والسلام ای عزیز
عروج تا بدینجا بیش نیست و این مرتبهٔ علم و تقوی است او
بدانکه هر که را مرتبه در آخرت بالاتر است و علم و تقوی او
در دنیا بیشتر است از مقام معلوم نتوانند گذشت
نزدیک اهل شریعت عروج تا بدینجا بیش نیست نزدیک
اهل وحدت عروج را حد و نهایت نیست اگر آدمی مستعد را
هزار سال عمر باشد در این هزار سال ریاضات و مجاهدات
مشغول شود هر روز چیزی داند که روز پیش ندانسته باشد
زیرا علم و حکمت خدای تعالی نهایت ندارد و نزدیک اهل وحدت

هیچ مقامی شریفتر از وجود آدمی نیست و هیچ جای عالی تر
از وجود آدمی نیست که تا بازگشت آدمی باو باشد
پس بازگشت آدمی هم با آدمی باشد در شکوات خود
گاهی منتشر و گاهی مجتمع میشود و قتل عام را با عام حکمت
آنست که مدد روح یکدیگر میدهند تا عالم را سرای و با
سروری باشند ۹ نتیجه نیک آدم او غلانی هلاک اولی کرتا تیم
بلانجی فجه دنیاده قله کرچک ارسد ای درویش چند کلمهٔ جامعه
و مانعه گفته میشود باید که بتانی بخوانی و بتامل کار کنی
تا اسرار مخفی منکشف گردد بدانکه خود را شناختی و
مراتب خود را دانستی اکنون بدانکه از شناخت خود
دوازده مسئلهٔ مشکل بر تو روشن و پیدا شد اول
دانستی که عناصر است و انگاه افلاک و انجم دوم
دانستی که افلاک و انجم خلاصهٔ عناصر و طبایع اند
سیم دانستی هر کدام مرتبه که خفیف تر است جای او
بالاتر است از مرکز عالم دورتر چهارم دانستی خفیف
و ثقیل بالطبع میل بمرکز عالم دارند اما هر کدام که ثقیل
تر است بمرکز نزدیکتر است و خفیف را ابعد از مرکز

عالم دورتر می کرداند پنجم دانستی عالم را محل است
چون که افراد عالم جمله بالطبع میل بمرکز عالم دارند
پس محل جمله مرکز عالم باشد ششم دانستی عالم
ملک و ملکوت که عالم اجسام و ارواح اند با یکدیگر
همچنانند که روغن با شیر مدام که در مرتبهٔ ملک غالب
و ملکوت مغلوب است در مرتبهٔ ملکوت ملکوت غالب مغلوب
اگر جسم و روح با هم اند اما روح در جسم نیست و جسم در روح
نیست هر یک در مقام خودند اما با هم معیت دارند
چنانکه آتش و آب هفتم دانستی که آتش گرم و خشک است
چیز را تر نکند اما بسوزاند آب سرد و تر است چیز را
نسوزاند اما تر کند چون دست در آب جوشان
کنی هم تر کند هم بسوزاند پس بیقین معلوم شد که
آتش در مکان آب نیست و آب در مکان آتش
نیست هر کدام در مکان خودند اما با هم معیت دارند
زیرا که تداخل اجسام ممکن نیست هر چهار عنصر همچنین
میدان با هم معیت دارند در مکان یکدیگر نیستند
و آب در میان خاک مکان خاص دارد خاک

در آن مکان نمی تواند بود هوا در میان آب مکان خاص دارد
و آب در آن مکان نمی تواند بود و آتش در میان هوا
مکان خاص دارد که هوا در آن مکان نمی تواند بود هشتم
دانستی که ملک یکی بیش نیست اما در هر مرتبهٔ نامی دارد
نهم دانستی که ملک و اعراض ملک محسوسند و ملکوت و اعراض
ملکوت نیستند دهم دانستی که بالای ملک و ملکوت
یک جوهر است که بالای وی جنس دیگر نیست فرود
ملک و ملکوت حیوان است فرود وی جنس دیگر نیست
هر چه در ملک و ملکوت بود و هست و خواهد بود جمله
در آن جوهر موجود بودند یازدهم دانستی که اول حیوة
و علم و ارادت و سمع و بصر و قدرت و کلام
بالفعل موجود نیستند اما چون به مراتب برمی آیند
حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام
بالفعل موجود میشوند پس کمال اینجاست که وجه است
و شک نیست میوهٔ درخت موجودات انسان است
اما معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نما و آینهٔ
گیتی نمای انسان داناست دوازدهم دانستی که

بازگشت انسان بمبداء کل خواهد بود برابر است بکمال
خود رسیده باشد یا نرسیده باشد اینست معنی منه بدا
والیه یعود هرکه ازین کتاب خود را شناخت از هیچ
دیگر نخواهد شناخت و هرکه خود را شناخت خدای
خود را شناخت هرکه خود را بتحقیق دانست و خدای
خود را بتحقیق دانست فصل چهارم در معرفت آنکه انسان
صغیر نسخهٔ نمودار انسان کبیر است نیز در معرفت آنکه
سلوک حیثیت و نیت سالک در سلوک حیثیت بدانکه
هرچه در انسان کبیر هست در انسان صغیر هست
زیرا نطفه نسخه و نمودار جوهر اول آن چون نطفه چهار طبقه
شد نمودار عناصر و طبایع است چون اعضا پیدا آمدند
نمودار هفت اقلیم اند اعضای بیرونی سر و گوش و چشم و روی
و دست و شکم و فرج و پای و اعضای اندرونی چون دماغ
و شش و دل و گرده و جگر و مراره و سپرز نمودار هفت آسمان اند
و شش نمودار فلک قمر است که واسطه است درمیان
دو عالم در این فلک مملکت است موکل بر آب و باد و دماغ
نمودار فلک عطارد است که موکل بر تحصیل علوم و تدبیر معاش

جبرئیل علیه السلام ازین ملائکه است و گرده نمودار فلک زهره است
موکل بر نشاط و طرب و شهوت و دل نمودار فلک شمس است
موکل بر خیرات و اسرافیل علیه السلام ازین ملائکه است و مراره
نمودار فلک مریخ است که موکل است بر غضب و قهر و ضرب
و قتل و جگر نمودار فلک مشتری که موکل است بر ارزاق و میکائیل علیه السلام
ازین ملائکه است سپرز نمودار فلک زحل است موکل
بر قبض ارواح عزرائیل علیه السلام ازین ملائکه است که روح انسانی
نمودار فلک ثوابت است که کرسی عالم کبیر است و عقل
نمودار فلک الافلاک است که عرش عالم کبیر است و قوای
اعضای انسانی نمودار ملائکهٔ سماوی اند و اعضای
مادام که نشو و نما ندارند نمودار معادن اند چون نشو و نما
ظاهر شد نمودار نباتات اند چون حس و حرکت ارادی
پیدا آمد نمودار حیوانند و به حیوان کار عالم تمام شد بدانکه
حق تعالی موجودات را بیافرید عالمش نام کرد زیرا علامت
بر وجود علم و ارادت و قدرت او و کتابش نیز نام کرد
فرمود که هرکه این کتاب ما بخواند مر علم و ارادت مرا
و قدرت مرا شناسد این کتاب بغایت بزرگ بوده

عجز نمازاد انست نسخهٔ مختصر از عالم باز گرفت که آن اول را
آن کتاب کبیر و کتاب ثانی را آن کتاب صغیر نام نهاد هرچه
در آن کتاب کبیر موجود در آن کتاب صغیر موجود است
بی زیاده و نقصان هر که این نسخهٔ مختصر را داند نسخهٔ
مفصل را نیز داند بی زیادت و نقصان قال النبی عم
من عرف نفسه فقد عرف ربه اینست در معرفت آنکه
نیت سلوک چیست بدانکه نیت سالک در ریاضات و مجاهدات
نه چنانکه باشد طلب خدای میکنم زیرا خدای با همه است
حاجت بطلب نیست وجود و بقا همه از وست بلکه همه
اوست نه آن باشد که طلب طهارت و اخلاق نیک
و کشف اسرار و ظهور انوار میکنیم زیرا هر یک از ینها هم مرتبهٔ
از مراتب انسانی مخصوص است سالک بهر مرتبهٔ که برسد
اگر خواهد و اگر نخواهد آن چیز با آن مرتبه مخصوص است
ظهور کند پس سعی در حصول آن مرتبه باید کرد بدانکه انسان
مراتب دارد چنانکه درخت مراتب دارد و ظاهر است که
در هر مرتبه از مراتب درخت چه پیدا آید پس کار باغبان
زمین را نرم و موافق کردن است و خار و خاشاک او را

پاک کردن و بوقت آب دادن و محافظت کردن که آفت بدرخت
نرسد تا مراتب درخت تمام شود آنچه در مخفی ظاهر شود
کار سالک نیز همچنین است بریاضات و مجاهدات مشغول باشد
تا آنچه در باطن او مخفی است ظاهر شود و مراتب انسانی
در وی حاصل شود چیزها در نظر سالک پیدا آید هرگز چشم
سالک ندیده باشد و گوش او نشنوده و بر خاطر او
نگذشته باشد باید که سالک عالی همت باشد بازنده است
از سعی و کوشش نماند چرا که علم و حکمت خدای نهایت
ندارد کسی که نه این کار بود این سخنها را فهم نکند تمثیل
بدانکه جمله مراتب درخت در تخم درخت است موجود و اما
اما باغبان حاذق تربیت و پرورش نیکو می باید
تا آنچه در باطن او تمام ظاهر شود بدانکه همچنین طهارت
و علم و معرفت و کشف اسرار و ظهور انوار در ذات آدمی
موجودند اما صحبت دانا و پرورش و تربیت او باید تا آنچه
بالقوت و بالفعل است ظاهر شود ای درویش علم
و معرفت اولین و آخرین در تو موجود است و مکنون است
هرچه میخواهی در خود طلب کن از غیر مخواهی علمی که از راه

کوشش بدل تو رسد همه چنانکه باشد که آب از چاه دیگران کشی
و در چاه بی آب خود ریزی آن آب را بقای نبود اگر بود
عفونت پیدا کند و بیماریهای بد از وی حاصل شود
لیس الخبر کالمعاینه شاید که آب از چاه تو بیرون آید هر چند
بر کشی کم نشود و هر چند بمانی پاک تر و صاف تر گردد
و هر آدمی را در نهاد چاهی همت در آن مقام آدمیست چاه را
باید کرد تا آب ظاهر شود **در نصیحت سالکان** ای برادر پندار آن
معاش نماز بسیار گزاری و روزه بسیار داری لغت
و فقه و حکمت بسیار دانی اما باید که آنچه فریضه است
بجای آری و نیک نفس باشی و راست ذات تو شود
ناراستکار گردی باید که راست معاش و راحت رسانندی
بی اختیار تو در وجود آمد اگر اختیار تو در میان باشد
به هیچ چیز نه برود زیرا چون باختیار کنی یا بکنی نکنی
و یا دیگری بکنی یا وقتی کنی وقت نکنی و دیگر آنکه چون
اختیار آمد منت آمد و منت نیکی را باطل کند وقتی
صاحب اخلاق شوی همیشه با همه کس نیکویی کنی
و منت بر خود نهی تا توانی راحت بدست تا تمامی زمان

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **باب چهارم**
در معرفت آنکه رونده کیست و راه چیست و منزل چند است
و مقصد کدام و شریعت و طریقت و حقیقت و انسان
کامل و اهل تصوف و سلوک ایشان و روح انسانی
و عروج ترقی و مبدا و معاد و وصیت مشایخ علیهم الرحمه
فصل اول در معرفت آنکه رونده کیست بدانکه رونده در اول
حس است بعد از مدتی عقل میشود آن عقلی است که رسول ع م
فرمود العقل نور فی القلب یفرق بین الحق والباطل نه عقل
معاش بعد از مدتی رونده نور الله میشود از هزار سالک
یکی با خیر درجه نور الله رسد و باقی در درجات حس و عقل اند
و درجه نور الله را نهایت نباشد چون رونده را دانستی
اکنون بدانکه مقصود جمله روندگان معرفت خدای تعالی است
حصول آن بنور الله است و حس و عقل از معرفت خدای
بی نصیب اند **و عقل معاش** پادشاه روی زمین است و خواص
ظاهره و خواص باطنه کارکنان این عقل اند **قال الله تعالی**
و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل
فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء در جواب ملائکه فرمود

ای درویش اینها که شما گفتید آدمیان بکنند بواسطهٔ عقل معاش اما
در آدمیان چیزی میدانم شما نمیدانید آن چیز آنست از آدمیان
قومی باشند بنور الله رسند مرا بشناسند که مقصود
از آفرینش آدمیان این بود تا من شناخته شوم پس سالک
باید که در صحبت دانایان عمر بسر برد و در سعی و کوشش باشد
تا بنور الله رسد خدای را بشناسد ای درویش چون
رونده را دانستی و مقصود رهروان معلوم کردی
اکنون بدانکه سؤال در منزل سیر فی الله نیست بلکه همه
راه نیست بدانکه دو طایفه اند میگویند از تو بخدای
راه نیست یکی اهل تصوف و یکی اهل توحید ما سخن
هر دو طایفه را بطریق اختصار بیان کنیم اهل تصوف
میگویند از تو بخدا راه نیست زیرا ذات باری نامحدود
نامتناهی است اول و آخر و فوق و تحت و یمین و یسار
خلف و قدام ندارد بحریست بی پایان و بیکران هیچ ذره
از ذرات عالم نیست خدای تعالی با او محیط نیست
و اعلم آگاه نیست قوله تعالی الا انهم فی مریة من لقاء ربهم
الا انه بکل شیء محیط ای سالک بدین قرب رسید و از این قرب

با خبر نشود از خدای بی نصیب و بی بهره است اینها که بدین
قرب رسیده اند همه روز در مشاهده اند و با خدای میگویند
و از تو بخدا میشنوند شب و روز در خلوت در میدان با ادب
زندگانی میکنند پای دراز نمی کنند و پهلو بر زمین نمی نهند
و شرم میدارند بیقین میدانند که خدای تعالی حاضر است
بدانکه حس و عقل بدین سر راه نمی یابند و از این قرب بی بهره است
در یابنده این معنی نور الله است سخن اهل تصوف اینست
اما اهل توحید میگویند که از تو بخدای راه نیست از جهت
آنکه وجود یکی بیش نیست آن وجود خدای تعالی است
وجود دیگر امکان ندارد که باشد آنچه هست خود هست
و آنچه نیست خود نیست و هستی همه وجود حق است ای عزیز
اگر پنداری ترا وجود هست بغیر از وجود خدای تعالی
این پندار حجاب راه و سهو عظیم است تا سالک از این پندار
نگذرد بخدای نرسد و خودبین باشند خدابین نباشد
سخن اهل وحدت اینست دوم در شریعت و طریقت
و حقیقت و انسان کامل بدانکه شریعت گفت پیغمبر است ع م
طریقت کرده یعنی فعل پیغمبر ع م و حقیقت دید پیغمبر است ع م

الشریعة اقوالی الطریقت افعالی والحقیقت احوالی باید که سالک
آنچه از شریعت ما لا بدّ وی است بداند و بجای آرد و از
طریقت نیز آنچه ما لا بدّ وی است بداند و بجای آرد تا حقیقت
او را روی نماید هر که این سه دارد کامل و پیشوای خلق است
و هر که دو دارد هنوز در راه است و آنکه از اینها خبر ندارد
از بهایم کمتر است اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی
اوّل امر و نهی بجای آرد دوم بعلم و تقوا آراسته و بسعی
کوشش عمر بسر برند بیقین دانند که خدای تعالی یکیست سیوم
بعد از شناخت خدای تعالی تمامت جواهر اشیاء را بشناسند
چون این مراتب را دانستند شریعت و طریقت و حقیقت
آراسته شوند اکنون بدانکه بی عمل گفت و بی علم گفت
و صورت بی معنی بکار نیاید علم و عمل باید تا سالک بمقام
عالی رسند والعمل الصالح یرفعه و عمل اهل طریقت ده
خیر است اوّل طلب خدای دوم طلب مردان زیرا که بی دلیل
راه نتوان یافت ارادت مرکب سالک است هر چند
مرکب قویتر باشد راه رفتن آسان تر باشد چهارم
سالک باید که مطیع و فرمانبردار باشد هر کاری که کند بیفرمان

سیوم ارادت

یا از خودی بدستور پیر دانا کند پنجم آنکه اگر شیخ قوت و لباس و مسکن
او حاضر و قبول کند هر چه دارد ترک کند الا ترک فضولات کند
یعنی بقدر حاجت نگاه دارد ششم باید که متقی و پرهیزکار باشد
راست گفتار و راست کردار و حلال خوار باشد و شریعت را
عزیز دارد بیقین داند هر فیضی که بدو رسد از رسول علیه السلام
هفتم کم گفتن و کم خوردن و کم خفتن هشتم عزلت سالک
این ده خصال اهل طریقت را اجرا کند اثر عظیم دارد در صحبت
دائما بدین ده چیز مواظبت نماید کمال حقیقت روی نماید ای عزیز
بدانکه عمل اهل حقیقت هم ده است اوّل آنست که بخدای
رسیده باشد و خدا را شناخته باشد علامت رسیدن
سالک بخدای آنست که با خلق عالم بیکبار صلح کند از اعتراض
و انکار و جنگ آزاد شود دوم هیچ کس را دشمن ندارد
بلکه همه کس دوست گیرد ای رفیق بدانکه هر کسی از محلّتی از مادر
آمده اند باسمی منسوب شده اند یکی حنفی یکی شافعی یکی مالکی
و یکی حنبلی دیگری را گبر و ترسا و یهودی نام نهاده اند
جمله را همچون خود بیچاره و طالب خدای شناسد سیوم شفقت
کردن است بر همه خلق و شفقت و مرحمت آن باشد که با مردم

چیزی کند و چیزی گوید که کار کنند در دنیا و آخرت رستگار
باشند چهارم تواضع یعنی مردم را عزیز دارد و بچشم عزت
و حرمت و شفقت بر همه کس نگرد پنجم رضا و تسلیم و توکل
و صبر و آزادگی و فراغت و موافقت هفتم ترک طمع زیرا
طمع ام الخبائث است هشتم قناعت و آزار نرسانیدن
و راحت بهمه رسانیدن دهم تمکین بدانکه عمل اهل حقیقت اینست
هر که این دارد مبارکش باد تا سالک بعلم و عمل بکمال نرسد
و سیر الی الله و سیر فی الله تمام نکند این علامات و این صفات
در وی نیاید در معرفت انسان کامل انسان کامل آنست که
بشریعت و طریقت و حقیقت آراسته باشد چهار چیز
او را بکمال بود اقوال و افعال و معرفت و اخلاق نیک
هر که این چهار بکمال رسانید انسان کاملست بدانکه
تمامت موجودات همچون یک شخص است و انسان کامل دل
آن شخص است و بر وی هیچ چیز پوشیده نیست تحمل ناقصان
مشغول شده و با مردم چیزی گوید در دنیا و آخرت
سودمند باشد و این شخص رحمت در عالم از این جهت
پیغمبر را رحمت عالمیان گفته اند ای برادر انسان کامل را

صفت شنیدی اکنون بدانکه با وجود این بزرگی و کمال قدرت
بر حصول مراد ندارد به نامرادی بسر می برد و بسیار کاری
میگذارند از روی علم و اخلاق کاملست از روی قدرت
و تحصیل مراد ناقص آری ناقص وقتی باشد که انسان
کامل صاحب قدرت و حاکم پادشاه باشد اما عجز او بیشتر
از قدرت و نامرادی او بیشتر از مراد باشد زیرا انبیا
و اولیا و سلاطین بسیار چیزهای خواستند که باشد
اما میسر نبود پس معلوم شد که جمیع آدمیان از روی قدرت
عاجزاند به بیچارگی و نامرادی عمر بسر می برند و چون
کاملان بدین سر مخفی واقف شدند بر حصول مراد قدرت
ندارد آدمی همه را ترک کردند آزاده و فارغ شدند
بیشی از این ترک مال و جاه کردند اکنون ترک شیخی و پیشوایی
کردند حقیقت سخن اینست که به تربیت دیگران مشغول
نشدن نظر ایشان بر رحمت و شفقت افتاد نه آنکه
ترک کردند نظر ایشان بر آزادی و فراغت افتاد بعضی
گفته اند که حقیقت فراغت کردن ایشان اینست که
بیشتر بزرگان بتربیت مشغول شده اند بسبب آن دوستی

دنیا شد لقوله علیه السلام آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین
حب الجاه لاجرم ترک عزلت و فراغت و خمول اختیار
کردند دانسته اند که چنانکه با عسل کرمی همراه است
با صحبت اهل دنیا پراکنده و گمراه است اگر کسی پیش ایشان
چیزی آوردی قبول نکردندی طائفهٔ دیگر بعد از ترک
رضا و تسلیم اختیار کردند بیقین دانسته اند آدمی
در بیشتر کارها بهبود خود را نمیداند چنانکه وقتی او را
چیزی پیش آید ناخوش آید و حال آنکه بهبود او در آن
باشد یا برعکس این طائفه بدین سر مخفی واقف
شده اند دست تدبیر و تصرف از میان برداشته اند
راضی و تسلیم شده اند در آمده و در نا آمده نکرده اند

فصل سیم در معرفت صحبت اهل تصوف و سلوک ایشان

بدانکه صحبت عزیزان اثرهای عظیم دارد هم در نیکی
و هم در بدی هر سالک که بمقصد رسید در صحبت دانا رسید
و کاریکه با صحبت دانا تمام شد این ریاضات و مجاهدات
و ارادت و شرطها بسیار از جهت آنست که سالک
شایستهٔ صحبت دانا گردد و کار سالک با صحبت دانا

تمام شود بیکروز بلکه بیک ساعت بصحبت دانا رسد اگر مستعد
باشد بهتر از آنکه هزار سال بریاضات و مجاهدات مشغول
باشد لقوله علیه السلام ان یوما عند ربک کالف سنة امکان تعالی
ندارد که کسی بصحبت دانا بمقصد رسد و مستعد باشد
نادر باشد نرسد اگر کسی گوید که بسیار کسی بصحبت دانا رسد
اما فائده نرسد **جواب** آنست که از دو حال بیرون نیست
یا استعداد ندارد یا طالب نباشد چون بصحبت دانا
برسی باید که حاضر و مستمع باشی و سخن کم گوئی اگر
از دیگری پرسند تو جواب نگوئی اگر چیزی از تو پرسند
ندانی زود گوئی که نمیدانم و شرم نداری اگر جواب دانی
مختصر ادا کنی بافاده ادا نمائی از درویشان شیخ را
بطریق امتحان پرسی در بند بحث و مجادله نباشی در معانی
درویشان تکبر نکنی و در نشستن بالا نطلبی بلکه فال و منصب
ایثار کنی بلکه در صحبت نفر از اصحاب کسی بیگانه
نباشد **باید که** در خدمت تکلف نکنی و نی تکلفی از آداب است
علامت مودت و محبت است و هر کاریکه نه فرض و نه سنت
و نه ضرورت و نه [illegible] راحت اصحاب نباید ترک کردن

در آن عادت بت شود در میان اصحابت هر بت باشد
بت شکستن یعنی ترک عادت کار مرد آنست ای درویش
بدانکه ترک قطع پیوند است در ظاهر و در باطن ظاهر
آنست که در دنیا هر چه داری بغیر ما لا بد ترک کنی و بر
درویشان صرف نمائی و باطن آنست که دوستی دنیا
یکبار از دل بیرون کنی هر چه حجاب راه مانع سیر تو باشد
اگر دنیوی و اخروی باید که همه ترک کنی تو هر خیال
کشف حجابت بدان بیفکنش که همان خود بت حجاب بود
یعنی چنانکه مال و جاه حجاب راه سالک میشود و گاهی باشد
نماز و روزه بسیار حجاب راه سالک شود بدانکه
حجاب دو است نورانی و ظلمانی نماز و روزه حجاب
نورانی مال و جاه حجاب ظلمانیست بدانکه بیشتر خلق
بت پرستند باید که ترا درین سخن هیچ شک نباشد که
هر چیز سالک را بخود مشغول کند و مانع ترقی او شود
بت او باشد چون معنی بت را دانستی اکنون
بدانکه یکی را مال و جاه و یکی را نماز و روزه بسیار بت
باشد و یکی دائم بر سر سجاده شیخ کند سجاده او

بت باشد هر که بر خود و عادت خود کار کند از این
قبیل باشد و از اینجا گفته اند هر کار که سالک کند باید که
باجازت شیخ کند اگر دنیوی و اخروی زیرا هیچ کس
بت خود را نشناخته است و هر کس خود را فارغ و
آزاد و کامل و موحد شناسد او بت شکن بدانکه مراد ما
از ترک فضول آنست نه ترک ما لا بد زیرا اگر چه مال بسیار
سالک را ناپسندیده است و مانع راه او شود اما
آدمی را لباس و قوت و مسکن بمقدار ضرورتست مثنوی
چیست دنیا از خدا غافل بودن نی قماش و نقره و فرزند و زن
اگر جمله را ترک کند محتاج دیگران باشد طمع و حرص
پیدا شود طمع ام الخبائث است چنانکه مال و جاه بسیار
فساد بسیار دارد و ترک ما لا بد نیز فساد بسیار
دارد و هر که ما لا بد قانع ذوق عظیم دارد هر که قانع نشود
محنت و زحمت عظیم دارد در معرفت سلوک اهل تصوف
در راه سه چیز را اعتبار کنند اول جذبه دوم سلوک سیم
عروج جذبه عبارت از کشش است سلوک عبارت از کوشش
عروج عبارت از بخشش است و جذبه فعل حق است

بنده را بخود میکشند زیرا بنده روی بدنیا آورده و
بدوستی مال و جاه مشغول شده عنایت حق در رسید
و روی دل بنده را بخود کشند تا بنده روی از دنیا
بخدا آرد و رسول الله ع‌م فرموده‌اند جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین آنچه از طرف حق نامش جذبه
آنچه از طرف بنده است نامش سلوک است ارادت
و محبت و عشق و توجه و سعی بنده هرچند زیادت میشود
نامش جذبه میگردد تا بجای رسد سالک بیکبار ترک
همه چیز کند و روی بخدا آورد و غیر حق را فراموش کند
بمرتبهٔ عشق رسد بدانکه چون کسی را جذبهٔ حق در رسد
و آنکس در دوستی خدا بمرتبهٔ عشق رسد بیشتر آن
باشد که از آن باز نیاید و در آن مرتبهٔ عشق زندگی
کند در همان مرتبه از عالم برود این چنین کس را مجذوب
ابتر گویند و بعض از آن مرتبه باز آیند و از خود با خبر
شوند و سلوک کرده سلوک را بکمال رسانند آنکس را مجذوب
سالک گویند اگر اول سلوک کند و سلوک را بکمال رساند
و بعد از آن جذبهٔ حق بدان رسد او را سالک مجذوب

خوا

خوانند اگر بعد از سلوک جذبه باو نرسد سالک مطلق گویند
چهار قسم میشود سالک ابتر مجذوب سالک و سالک غیر
مجذوب و سالک مجذوب شیخ شهاب الدین قدس سره
فرموده‌اند ازین چهار قسم یکی شیخی را میشاید که مجذوب
سالک است آن قسم دیگر شیخی را نمی‌شایند و مردم باید که
در اول احتیاط بسیار کنند و مرید هر کس نشوند اگرچه مردم
صالح باشند اما شیخی و مریدی کار دیگر است و سخن از آنکه
اهل مقامات‌اند خود نمی‌گوییم معنی جذبه را دانستی اکنون بدانکه
معنی سلوک سیر است و سیر بر دو قسم است و سیر الی الله
و سیر فی الله سیر الی الله نهایت دارد سیر فی الله نهایت ندارد
اهل تصوف گویند سیر الی الله عبارت از آن است که سالک
چندان سیر کند تا بخدای رسد و خدا را بشناسد چون
خدا را شناخت سیر الی الله تمام شد شروع او در سیر فی الله شد
سیر فی الله عبارت از آن است سالک چندان دیگر
برود تمام صفات و اسامی و افعال خدای تعالی را
بشناسد و بداند چون صفات و اسامی خدا را
نهایت نباشد باید که تا زنده باشد در کار باشد و در همین

بمیرد بیت از صفات تو آنچه در سر ماست کمتر از قطره ز صد دریاست
این بود سخن اهل تصوف در سلوک اهل وحدت میگویند که
سیر الی الله عبارت از آن است که سالک چندان سیر کند
و بداند که وجود یکی بیش نیست آن وجود خدای تعالی است
سیر الی الله تمام شد و سیر فی الله عبارت از آن است که
سالک بعد از دانستن که وجود یکی بیش نیست چندان
دیگر سیر کند که تمامت اشیا را کماهی بداند و ببیند
اگرچه دانستن و دیدن ممکن نباشد اما بعضی را
استعداد چنان افتاده است دیدن و دانستن
و حقیقت ممکن باشد این بود سخن اهل وحدت در سلوک
ای عزیز مال و جاه و حیات اعتماد مکن افلاک و انجم همیشه
در گردش اند هر زمان نقش صورت دیگر پیدا میکنند
و هنوز صورت اول تمام نباشد آنرا محو میکنند مثل
بموج دریا مانند بلکه خود موج دریاست عاقل بر موج دریا
عمارت نکند درویشی اختیار کن که عاقلترین خلق درویشانند
باختیار خود درویشی گزیده اند و دانسته اند در زیر
هر مرادی صد نامرادی هست و عاقل از بهر یک مراد

صد نامرادی قبول نکند قرار نیست جهان را بنا خوشی و
خوشی که او بعهد و وفا سخت و بسست بنیاد است

فصل

چهارم در معرفت خدای تعالی و روح انسانی و عروج و ترقی و مبدا و
معاد و وصیت مشایخ بدان که علما و اهل تصوف میگویند
تمامت انبیا و اولیا برآنند که عالم را صانعی هست و برای اثبات
صانع دلیلها گفته و کتابها ساخته اند اهل تصوف میگویند
بر دلیل گفتن ما حاجت نیست و چنین میگویند صانع عالم
یکی و قدیم است اول و آخر و حد و نهایت و مثل و شریک
ندارد احد حقیقی و اجزا ندارد قابل تجزی و تقسیم
و خرق و التیام نیست در مکان و زمان و جهت نیست
شکل و لون و صورت ندارد موصوف است بصفات سزا
و منزه از صفات ناسزا علمای اهل حقیقت این سخن را
قبول کرده و سخن دیگر زیادت کرده اند ذات خدای تعالی نوری است
نامحدود و نامتناهی و بحری بی پایان و بیکرانه است هیچ
ذره از ذرات موجودات نیست که خدای تعالی بذات با آن
محیط نیست و از آن آگاه نیست قوله تعالی الا انهم فی مریة
من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و ان الله قد احاط بکل

شیئ علما بدانکه ذات خدای تعالی بغایت نزدیک است
از اعلای علیین تا اسفل سافلین در قرب او یکسانست
سالک از این قرب تا خبر نشود از خدای تعالی بهره وی
نصیب بود بدانکه حس و عقل این قرب را در نمی یابد و شناسنده
و دریابنده این نور الله است هرکه بنور الله رسید این قرب
دریافت قرب چهار مرتبه دارد و عقل به سه مرتبه
پیش راه می یابد اول قرب زمانی دوم قرب مکانی سیم
قرب صفتی قرب زمانی چنانکه گویند مصطفی علیه السلام بما
نزدیکتر است از عیسی علیه السلام قرب مکانی چنانکه گویند
قمر بما نزدیکتر است از مشتری قرب صفتی چنانکه گویند
بایزید بسطامی نزدیکتر است از عتبه و شیبه اگرچه بایزید
بزمان و مکان از عتبه و شیبه دورتر بود پس از اینجا مراد
بقرب و بعد زمانی و مکانی و صفتی بود اما قرب خدای تعالی
با موجودات دیگر سر و هو معکم اینما کنتم بود یعنی عارف
صاحب بصیرت داند که این مرتبه مرتبه چهارم است
چون کلالت این قرب هر عارف سایه انداز و در نظر
عارف قرب انبیا و اولیا و مورچه و پشه با حق تعالی

یکسان نماید قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت قوله تعالی
ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله قرب حق تعالی
با جمله عالم برابر است اما کاران دادکنار این قرب آگاه
هرکه بدین قرب رسید سیر الی الله تمام شد اما سالک
از مضیق زمان و کثافت مکان بیرون نرود این قرب
کشف نشود و طرفان او به ازل متصل نگردد اینجا بدانست
عالم الازمان ازل میگویند درین طور ماضی و مستقبل نمیگنجد
و سر لیس عند الله صباح ولا مساء از نهان عزت بیرون
می آید قوله تعالی یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان
تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون
الا بسلطان جمال نهایت این بود سخن اهل تصوف در معرفت خدا
قرب او این سخنان بغایت نیک است اما بفهم هرکسی در نیاید
زیرا اکثر مردم در مرتبه حس و عقل اند و دریابنده این سر
نور الله است ای برادر گفت که ذات خدای تعالی بالای
ملک و ملکوت است یا زیر اوست چرا ملک و ملکوت متناهی است
و ذات خدای تعالی نامتناهی است معلوم کردی که این سخن بمنوال
تلف پس طریق دیگر نیست الا آنکه باهم شد در معیت

در معرفت خدا
ما،

حد و نهایت و جهت لازم نیاید الا در معیت فرق است
معیت جوهر بجوهر و معیت عرض بجوهر دیگر است
معیت روح بجسم دیگر و معیت خدای تعالی با عالم
و عالمیان دیگر یعنی هر چیز لطیفتر است احاطت او
بیشتر است اگر خواهی روشنتر ازین بگویم که دانستن
این سخنان از مهمات است بدانکه خاک غلیظ است آب
آب از آن لطیفتر هوا از آن لطیفتر آتش از آن لطیفتر
ای درویش بدانکه این چهار چیز نسبت بلطافت و کثافت
هر یکی درین عالم مکانی دارند و دیگری در مکان او
نمیتواند بود مثلا اگر طشتی را پر خاک کنی چنانکه در آنجا
هیچ خاک دیگر را جای نباشد آب را در میان آن خاک
مکان خاصی هست که خاک در آن مکان نمیتواند
و آب میتواند بود این چنین آتش را در مکان هوا مکان
خاصی هست و هوا در آن مکان نمیتواند بود زیرا هر چیز که
لطیفتر است احاطت او بیشتر است هیچ ذره از ذرات
آن خاک نیست در آن طشت که بر آن آب محیط نیست
هیچ ذره از ذرات آن خاک و آب هوا نیست که بر آن

آتش محیط نیست اگر چنین نبودی خارج پیدا نیامدی
نبات و غیر آن نروییدی اگر چه هر چهار با یکدیگرند اما
محیط یکدیگرند اگر چه با یکدیگر معیت دارند اما هر یکی
در مکان خودند زیرا کثیف در مکان لطیف نمیتواند
بود اگر خواهی که بیقین بدانی هر چهار با یکدیگرند و محیط
یکدیگرند و با هم معیت دارند هر یک در مکان خودند
باین دلیل بدانکه اگر کسی دست در آتش کند دست بسوزد
اما تر نکند اگر کسی در آب کند تر کند اما نسوزد اگر کسی
دست در آب جوشان کند هم بسوزد و هم تر کند پس معلوم
شد که اینجا آب و آتش با هم اند و ترا عین الیقین است
آب و آتش در یک مکان نتوانند بود زیرا ضد لا یجتمعان اند
لکن هر کدام در مکان خودند اما هم معیت دارند مثلا اگر
شمعی را در خانه تاریک بیارند و خانه از آن نور شمع روشن
شود و جای هوای آن خانه تنگ نشود و حاجت نباشد که
بعضی از هوای آن خانه بیرون رود تا شعاع شمع جای
یابد یعنی نور هوا را خرق نمیکند زیرا هر کدام در مکان خودند
ای درویش بدانکه تقریرها کرده شد نظر سخن ما اینست زیرا

عناصر هر چهار چنانند در مکان و جهت اند و قابل خرق و التیام اند
و سخنها در ذات خدای تعالی است جسم و جسمانی نیست
اما این سخنها از برای فهم طالبان گفته شد تا بدین سخنها
آشنا شوند این نوع نهایت شریف است و معرفت
خدای تعالی و قرب او موقوف است بدانستن این نوع
علم در معرفت روح انسانی بدانکه روح انسانی داخل و خارج
جسم نیست با هم معیت دارند هیچ ذره از ذرات جسم نیست
که روح بذات مع نیست بر آن محیط و آگاه نیست تا آنکه
چنین است اما روح در مکان خود است و جسم در مکان
خود است و در مکان یکدیگر نمی‌توانند بود زیرا لطیف
کثیف را خرق نمی‌تواند کرد روح انسانی نه در جسم نه متصل
و نه منفصل بجسم است و حلولیه غلط کرده اند که گفته اند
روح در جسم است خدای تعالی در همه اوست بالکون
بدانکه روح انسانی نهایت لطیف است اما هیچ نسبت ندارد
بخدای تعالی الطف الطف است از موجودات هیچ
چیز ذات خدای تعالی را خرق نتواند کرد هر چیز که لطیف‌تر است
احاطت او بیشتر است ذات خدای تعالی لطیف حقیقی

است و هو اللطیف الخبیر ❁ روح هست نیست نمای هر کس
بدو راه نبود سلطان قاهر و متصرف اوست و قالب
اسیر بیچاره و بی‌جانست هرچه بیند از قالب بیند و قالب
از آن بیخبر و کل عالم را امر قیوم عالم همین مثال است قیوم
عالم هست نیست نماست و عالم نیست هست نماست
هیچ ذره از ذرات عالم را قوام و وجود نیست بخود بل بالقیومی
وی است و قیومی هر چیزی بضرورت با وی بهم است
و حقیقت وجود وی را بود و وجود مقوم از وی گرفته
عاریت بود و هو معکم اینما کنتم این بود یعنی او با شماست
هر جا که باشید لکن کس این معیت را مثل معیت
جسم با جسم یا معیت عرض با عرض و یا معیت
عرض با جسم نداند این سه معیت در حق قیوم عالم
محالست و معیت قیومیت قسم رابع است یعنی
از قبیل معیت نعت و وجود است بماهیات زیرا که
مراد بوجود مبداء آثار است و مبداء آثار حق تعالی
است اما وجود عالم از آثار است که مترتب میگردد
بر معیت حق سبحانه بماهیات معیت بحقیقت

اینست و شک نیست که معیت وجود با ماهیت در صفت
معیت اقوی است از معیت جسم بجسم یا عرض بعرض
و یا عرض بجسم با وجود آنکه میان این امور علاقه توقف
وجود کیرد این نیز معیت نیست تمام است یعنی این معیت
هست اما ظاهر نیست فرد این معیت در نیابد بعقل و هوش
زین معیت دم مزن بنشین خموش ای عزیز از روح اضافی
کلمهٔ چند بنوشتم تا بقدر استعداد خود فهم کنی اگر چه
این روح اضافی یک روح است اما محیط عالم الست زیرا
عالم از وی پیدا آمده است و روح اضافی ظاهری و باطنی
دارد ظاهری او اجسام عالم و عالمیان است و باطنی
او حیوات عالم و عالمیان الست هر که باطن خود را اضافی
کرداند باطن روح اضافی رود و حاصل شود حیات ابدی
اکر رود و باطن روح اضافی از جای نیامده است و بجای
نمیرود دائم محیط و آگاه است چون با این روح زنده شدی
چیزها را چنانکه چیزهاست دانستی و دیدی و مبدا و
معاد خود را مشاهده کردی و ارواح انبیا و اولیا با تو
کویا شدند تا هرچه پیش از این رفته بود با تو حکایت کنند

در معرفت عروج و ترقی آدمیان بدانکه انسان چون تصدیق
کرد بمقام ایمان رسید نامش مومن شد با وجود تصدیق
انبیا و طاعت کرد نامش عابد با وجود طاعت روی از دنیا
کردانید نامش زاهد با وجود زهد و حکمتهای جواهر اشیا را
دانست نامش عارف شد و با وجود معرفت مستعد الهام شد
نامش ولی با وجود الهام بمعجزه مخصوص باشد نامش نبی شد
با وجود معجزه اورا کتاب داده نامش اولو العزم شد با وجود
کتاب شریعت و قاعدهٔ دیکر بنهاد نامش خاتم النبیین است
و مومن یکمرتبه ترقی کرد و خاتم نه مرتبه ترقی کرد چون اول
و آخر را دانستی ما بینهما را چنین قیاس در معرفت مبدا و معاد
چون ترقی سالکان را دانستی اکنون بدانکه علما میکویند که
ترقی نه مرتبه دارد زیاده نیست هرکدام آخرتر است
مرتبهٔ علم و تقوای او بیشتر است چنانکه علم و تقوی
هیچ کس بخاتم انبیا نرسد پس هر کس بهر مرتبه که باشد
بعد از مفارقت روح از قالب بازگشت او بآن مقام
خواهد بود و معلوم شد که مقام روح مومن آسمان اول
باشد و مقام روح خاتم عرش بود و باقی در میان باشند

ونزد علما این مرتبه عطائیست هر یک را مقامی معلوم است
از مقام خود در نگذرند یعنی عارف نسفی و کوشش بمقام
ولی نتوانند رسید همچنین قیاس میکن اهل وحدت میگویند
که ترقی سالکان را حد نیست زیرا آدمی اگر مستعد را هزار سال
عمر باشد بمشاهده و مجاهده مشغول باشد هر روز چیزی
اندکه روز پیش ندانسته باشد زیرا علم و حکمت خدای تعالی را
نهایت نباشد قوله علیه السلام من استوی یوماه فهو مغبون ای فقیه
علما گفته اند روح انسانی بعد از مفارقت قالب هیچ باز نخواهد
گشت اهل وحدت میگویند که روح انسانی از جایی نیامده
است باز باینجا گردد روح یک روح است دائم حاضر و
محیط عالم است اگر صد هزار کس بیاید بمرتبه انسانی
برسند و استعداد حاصل کنند روح اضافی حلوت همه
شود اگر صد هزار کس بمیرد روح اضافی بجای خود باشد
ذره ای از وی کم نشود و زیادت نگردد چنانکه در آفتاب روی
صد هزار کس نشینند و خانه سازند و روزن خانه
گذارند آفتاب همه را روشن کند اگر صد هزار خانه خراب
شود از آفتاب هیچ چیز کم نشود و زیادت نگردد آفتاب

مظهر روح اضافی است چنین است و روح اضافی که مظهر
٧ وخليفة الله ذات خدای تعالی است یعنی بنگر تا چون باشد بدانکه آدمی
چون بروح اضافی زنده شود و دل او بنور الهی منور شود
و بعقل رسید عاقل شد آن عقل که رسول علیه السلام فرموده
العقل نور فی القلب یفرق بین الحق والباطل آدمی تا بروح
اضافی را زنده نشود این عقل نرسد عاقل نشود چون
چون بعقل رسید عاقل شد اکنون وقت آنست که بعلم
رسد و عالم شود چون بعقل و علم رسید اکنون وقت
آنست که بنور خاص رسد و بسر گنج رسد چون بسر گنج
رسید بکمال خود رسید و عروج را تمام کرد ای برادر اگر
کسی را گنج سر حاصل شود اگر خود را نگاه دارد و سخنی نگوید
بر آن تحمل کند هر روز پاشش در گنجی فرو رود که گنج
روز گذشته مانند قطره بحری باشد اما بیشتر خلق
باشند که سر در سر گنج کنند و نتوانند نگاه داشتن خود فاش
کنند سبب فتنه ایشان شود مثل فقیری که گنج یابد از حرص
خاموش نتواند بود در فتنه بزرگ نیاید مگر دانایی
کم گویی بی التفاتی آزادی که فراغت یابد تا بالای همه ببیند

هرچند اندرون وی با وی گوید که بگوی او نگوید این زبان
بسته و زبان دیگر بگشاید بدانکه قالب آدمی مثال
مشکوة است روح نباتی جگر است بمثابهٔ زجاجه است
و روح حیوانی در دل است بمثابهٔ فتیله روح نفسانی
در دماغ است بمثابهٔ روغن است و روح انسانی
بمثابهٔ نور است که مصباح تمام شد کار سالکان اینست آن را
که این مصباح را تمام شد تا بکمال خود رسند این معنی را
معلوم کردی اکنون بدانکه روح نفسانی که در دماغ است
بمثابهٔ روغن است میخواهد که اندرون آدمی را روشن
گرداند تا چیزها را چنان چیزها است به بیند و بداند
اگرچه پاک و پرنور و پیوسته بود چون روح انسانی که
روح اضافی میگویند بروح نفسانی پیوسته است
و نور عقل شد نور علی نور اینست در جواهر التفسیر
میفرماید خدای تعالی تشبیه کرده سینهٔ مؤمن را
بمشکوات دل او را به قندیل زجاجه و ایمان او را
به چراغ و قندیل را بکوکب درخشنده و کلمهٔ اخلاص
شجرهٔ مبارکه تعفن کلمه که بر زبان گذرد و عالم منور

کند

کند چون تصدیق قلب با او باز گشت نور علی نور شد
قوله تعالی یهدی الله لنوره من یشاء و نور خاص است
و ذات خدای تعالی است اگر کسی را این دولت دست
دهد که بذات خدای تعالی رسد بکمال انسانی رسید
دائره تمام شد اینست معنی منه بدا و الیه یعود آورده اند
که حق تعالی در جواب داود علیه السلام فرمود کنت کنزا
مخفیا اینجا شناخته شد و کمال خود را بدید و صفات
و اسامی و افعال و حکمتهای خود را مشاهده کرد
اهل وحدت این حقیقت را چهار دریا اعتبار کرده اند دریای
اول ذات خدای تعالی است دریای دوم روح اضافی است
و دریای سیم و چهارم ملک و ملکوت است یا موجودات
پیش ازین گفته اند این مجموع سخن اهل وحدت است
اگرچه بظاهر شرع راست نمی نمایند باید که دوستان
تا وقت نیاید این باب مطالعه نکنند زیرا موقوف
بوقت است عقل را درین معنی راه نیست اما علماء
متشرعه میگویند که دریای اول ذات خدای تعالی است
آن سه دریای دیگر را بیافریده است یعنی از نیست

هست کرده است اهل وحدت میگویند که امکان ندارد
نیست هست شود و هست نیست شود همیشه هست
و همیشه نیست نیست باشد اهل تصوف اهل وحدت را
پرسیدند پس چون ظاهر شد جواب دادند که در اول ازل
خدای تعالی گنج پنهان بود خواست آشکارا شود شناخته
گردد تجلی کرد از باطن بظاهر آمد دریای دوم و سیم
و چهارم ظاهر شدند این جمله در یک طرفة العین قوله تعالی
وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب و مفردات
ملک و ملکوت دائم در تجلی اند و از ایشان مرکبات پیدا
آمدند و می آیند اینست تمام موجودات این همه از تجلی
دریای اول ظاهر شدند پس دریای اول که گنج پنهان
بود باطن خدای تعالی تجلی کرد بظاهر آمد این همه
ظاهر شدند پس در وجود نیست الا باطن خدای
تعالی معلوم شد بغیر از وجود خدای تعالی وجود دیگر
نیست و امکان ندارد که باشد چنانکه عزیزی گفته اند
نیست خود نیست و هرچه هست هستی خدای تعالی
است و این نظیر این سخن است عبدالله عباس رحمه الله

فرمود قوله تعالی الله الذی خلق سبع سموات و من الارض
مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر
اگر من این را چنانکه هست تفسیر کنم و معنی بگویم اهل
ظاهر مرا کافر خوانند راست گفته است رضی الله عنه
اکنون من از وجود چیزی نمیگویم و میگویم اهل وحدت
چنین میگویند و اهل تصوف چنین تو هر کدام که میخواهی
قبول کن ای رفیق سخن این فقیر را بشنو بسمع قبول
و خود را بشناس تا سخنان که گفته شد همه بر تو روشن
شود که حق بدست کیست اگر سخن اهل وحدت را
تمام فهم بکردی روشنتر ازین بگویم بدانکه اهل وحدت میگویند
این چهار دریا که هست همیشه این چنین بوده اند این چنین
هست اند و همیشه چنین خواهند بود باین معنی که این
چهار دریا اول و آخر ندارد بعضی بر بعضی مقدم نیستند
نه تقدم ذهنی و نه تقدم خارجی نه تقدم زمانی و هیچ
یک از یکدیگر پیدا نیامدند از جهت آنکه وجود یکی بیش نیست
در وجود واحد تقدم و تأخر نباشد و سخن عوام اهل
وحدت اینست اما خواص اهل وحدت میگویند این جواب

نیک و بد است این چهار دریا که اول و آخر ندارد اما
دریای اول مقدم است بر دریای دوم و دوم بر سیم و چهارم
تقدم ذهنی نه تقدم خارجی و زمانی همچون تقدم قرص
آفتاب بر شعاع او یا تقدم وجود علت بر وجود معلول
و دریای دوم از دریای اول ظاهر شد دریای دوم که روح
اضافی است همان دریای اول است اما در اول گنج نهان
بود در دوم همان گنج نهان است که آشکارا شد از باطن
بظاهر آمد و دریای سیم و چهارم همان دوم است از باطن
بظاهر آمدند ملک و ملکوت شدند به حقیقت این ظهور و
بطون یک وجود است هر چند ظاهرتر میشود که آشکارا
تر میشود شناخته تر میگردد این سخن خواص اهل وحدت

نظم
هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم • تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم •
سر موئی ز صنع خود نمودیم • جهانی را در این غوغا نهادیم •

ای طالب پیش از وقت ما این چهار دریا را چنانکه این
چهار دریاست کم کسی دریافتند آنانکه دریافتند نگفتند
بلکه چیزی که نشان داوند چنانکه گفته شد چون استعداد
متاخرین زیاده است باید که سعی نماید تا این چهار دریا را

چنانکه

چنانکه چهار دریاست بدانند و مشاهده کنند اهل تصوف
ذات خدای تعالی را نور بسیط و نامتناهی میگویند
و اهل وحدت نیز همین میگویند خدای تعالی خواست که
آشکارا کند و شناسانند صفات و اسما و حکمتهای
خود را مشاهده کند و جمال با کمال خود را ببیند و جمال
در مرآت توان دید و آدم را مرآت جمال خود گردانید
و خود را مشاهده کرد

نظم
فرستادیم آدم را به بیرون • جمال خویش بر صحرا نهادیم •
جمال ما ببین کین راز پنهان • اگر حشمت بنا شد هیچ ایم •
است که گوهر پیش نابینا نهادیم

ای طالب کان سر دیگر بغیر از وجود خدای تعالی وجود دیگری
هست وجود یکی بیش نیست اگرچه اسما بسیار دارد
چون نیک و نیکو یک وجود یک مسمی است

نظم مثنوی
اسم اول مسمی جز یکی نیست • اگرچه این همه اسما نهادیم •

ای طالب چون بزرگی آدم را دانستی بعد از این هرچه
طلب کنی در خود بطلب و از خود بطلب از خود بیرون
چه طلب کنی اگر ذات اگر صفات و اسما و افعال
خدای طلب میکنی در خود طلب کن اگر ملائکه اگر

ابلیس بهشت و دوزخ و قیامت و حساب و عقاب
و ثواب و صراط و حشر و حسنات و میزان و جام
جهان نمای و آب حیوات مطلبی از خود طلب کن
یعنی اگر تو نیک باشی همه نیک است ای سالک
این مضمون از عبارت دیگر شرح دهیم شاید که در یابی
بدانکه آدمی میوهٔ درخت موجودات است ترا معلوم
آنست که زبده و خلاصهٔ درخت میوه باشد بنا کردن
درخت از برای میوه خواهد بود درخت چون
بمیوه رسد بکمال خود رسد و چون میوهٔ درخت
پیدا آمد عاقل داند که تخم میوهٔ درخت همان میوه
بوده باشد داند که از تخم میوه این همه مراتب درخت
موجود بودند بالقوه و از قوه بفعل آمدند درخت
سه مرتبه دارد مرتبهٔ ذات و مرتبهٔ وجه و مرتبهٔ
نفس و تخم درخت ذات درخت است چون
درخت بکمال رسد کمال درخت وجه درخت است
و کمال درخت آن باشد هرچه در تخم بالقوت
موجود بوده باشد آن جمله بالفعل بر درخت

موجود آید هر دو مرتبه بقوت درخت است و صفات
درخت در مرتبهٔ ذات درخت و اسامی درخت
در مرتبهٔ وجه درخت است و افعال درخت در مرتبهٔ
نفس درخت است زیرا صفت صلاحیت است
اسم علامت و فعل خاصیت است ای برادر طریق
تو از یک سخن ذات و صفات و اسامی و افعال
خدای تعالی را فهم کن بدانکه روندگان راه خدای
تعالی مدتها در خدمت علماء محققون تحصیل علوم
کرده اند بعد از آن در خدمت مشایخ آمده مدتها ریاضتها
کشیده و در معرفت آفرینش کتابها ساخته اند مرید
بسیار گرفته تربیت ایشان مشغول شده اند
بالآخر دانسته اند که خدا را آنچنانکه خدای است
نمیتوان دانست عجز آورده اند العجز عن درک
الادراک ادراک دیگر دانسته اند که عجز ما
چنانچه هست نمیتوان دانست اعتراف نموده
اند شعر هیچ کس را بحقیقت ازل راه نشد • مرغ زیر
فلک هیچکس آگاه نشد • از راه نهفته هر کسی چیزی گفت

معلوم نگشت هیچ کوتاه نشد ای طالب المطلوب دانایان
فرموده‌اند مصلحت آدمی در آن است که دعوای محققی
از سر بنهد بعجز نادانی خود اعتراف و اقرار کند
بیقین داند که خدای تع را آنچنان اوست نتوان
دانست و چیزها را که آنچنان چیزهاست نتوان
شناخت پس شریعت را عزیز دارد و عزیز داشتن
آن باشد که انقیاد اوامر و اجتناب نواهی کند متقی
و پرهیزکار باشد هیچ نکته از نکات شریعت فرو
نگذارد راست گفتار و راست کردار از اوصاف
و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شود نتیجهٔ جمعیت
لقمهٔ حلال و صحبت نیکان را داند از لقمهٔ حرام
و صحبت بدان بگریزد و آزار بکسی نرساند تا تواند
راحت رساند ای سالک طریق اگر خواهی بدانی
در کدام مرتبه بشرح و تقریر کنیم بدانکه اگر میخوری و میخفتی
و شهوت میرانی و کار دیگر نمیکنی و چیزی دیگر
نمی طلبی از بهایمی با وجود خوردن و خفتن و غضب
نیز میکنی در مرتبهٔ سباعی و با وجود اینها با مردم
بمکر

بمکر و حیله زنده گانی میکنی و دروغ میگویی در مرتبهٔ
شیاطینی با وجود خوردن و خفتن و شهوت
راندن اگر آزار بکسی نمی رسانی بلکه راحت میرسانی
راست گفتار و راست کرداری در مرتبهٔ ملائکهٔ
با وجود این اوصاف در طلب علم و معرفت می باشی
تا خود را بشناسی و خدای خود را بشناسی در مرتبهٔ
آدمیانی ای برادر وقت آنست که استعداد حاصل کنی
بروح اضافی زنده شوی و گفته شد که استعداد
آنست که از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده
پاک شوی چون پاک شدی و طهارت ساختی
باوصاف حمیده متصف و اخلاق پسندیده تمام
آراسته شدی نماز گذاری بروح اضافی زنده شوی
و باقی به گشتی چنانکه گفته شده است لاکمال الا تخلقوا
باخلاق الله هر که بروح اضافی زنده شد زنده جاوید شد
از اینجا گفته‌اند که آدمی ابتدا دارد اما انتها ندارد چون
بروح اضافی زنده شدی اگر در کار باشی و عمر خود
ضایع نکنی زود باشد بنور الله خاص فهم برسی که

گفته شده است قوله تعالی یهدی الله لنوره من یشاء
چون بنور خاص رسیدی عروج تمام کردی بدانکه
هرکس باین نور خاص نتواند رسید الا پاکبازی و مجردی
و باخلاق نیکی رسول الله صلعم فرموده اند که من بدین نور
رسیدم و باین نور زنده شدم که این نور خاص ذات
خدای تعالی است و تقدس وازینجا فرمود که من رآنی
فقد رای الحق و دیگر فرمود هرکه با من بیعت کرد باین نور
خاص رسیده بود و عروج تمام کرده بود ای عزیز عروج
انسان بشرح تقریر کرده شد یعنی از نطفه آغاز کرده
بنور خاص رسانیده شد و نطفه جوهر اول عالم
صغیر است و نزول انسان باسفل سافلین است و این نور
خاص ذات خدای تعالی است اعلای علیین است
این مجموع مقامات انسانی است که عروج و نزول میکند قوله
تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل
سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر
ممنون ای رفیق اجر سه حرف است الف عبارت از
عبادت جیم عبارتست از جنت را عبارت

از رویت یعنی آنها که ایمان آورند و عمل صالح کردند ایشان را
بازگشت است بهشت و دیدار خدای تعالی ای رفیق
شک نیست چون آدمی عروج تمام کند بذات خدای تعالی
برسد در بهشت لقای او باشد بدانکه مراد ظهور آثار
وجود انسان است یعنی این چیز دیگر نیست زیرا
اگر انسان نبودی افلاک و انجم و عناصر و طبایع و نبات و حیوان
نتوانستی زندگانی کردن هیچ یک از اینها نبودی اما چون
بی اینها زندگانی نمیتواند کرد بنابرآن اینها را موجود گردانید
پس مقصود از موجودات آدم است و عظمت و بزرگواری
آدمی بشرح راست نیاید تو بقیمت ورای هر دو جهانی
چه کنم قدر خود نمیدانی در وصیت مشایخ بدانکه مشایخ
متصوفه و اهل وحدت آنچه میگویند حق میگویند اما چون
احکام شریعت قریب بافهام خاص و عام است همه را
ازینجا منفعت میرسد و رعایت شریعت موجب رفعت
و دولت و نیکنامی دنیا و آخرت میگردد اما اقوال اهل طریقت را
خواص فهم میکنند و بآن منتفع میشوند و بیشتر عوام منکر
میباشند پس باید که سخنان طریقت را در لباس شریعت

ادا کرد تا همه کس از آن حظ خود بردارند هیچ یک را
دران سخن مضرتی نباشد اما حقیقت محض وحدت است
در عبارت نگنجد اگر کسی اثبات خود کند در توحید تعدد
لازم آید وحدت محض نباشد محققان گفته اند که
بتحقیق حقیقی آنچنانکه حقیقت است در دنیا منکشف نشود اما
غرض بزرگان و واصلان در باب توحید تشویق طالبان
است نه بیان حقیقت آن دریافت مرتبهٔ حقیقت
بر وجه استمرار در آخرت میسر شود درین حیات بعضی
اصحاب ریاضت را که روح از بدن بکلی منخلع و منسلخ شده
لمعه از آن مرتبه چون برق خاطف ظهور کند و اشارت
بحقیقت توحید از آنجا ناشی گردد والله الموفق للصواب
در معرفت خاتمهٔ نبوت و ولایت خاتم النبیین است چون
نزول و عروج جوهر اول را دانستی اکنون بدانکه رسول الله
علیه السلام میفرماید که جوهر اول روح من است اول ما خلق
نوری رسول الله هم پیش از آن تا بدین عالم آمد پیغمبر بوده
باشد و ازین معنی خبر داد کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین اکنون که از عالم رفته است هم پیغمبر است ازین

معنی نیز خبر داده است لا نبی بعدی هر چند صفت
بزرگواری او علیه السلام را گوییم از هزار یکی نگفته باشیم
بدانکه جوهر اول دو کار میکند اول آنکه از خدای تعالی
فیض قبول میکند دوم آنکه بخلق میرساند محمد علیه السلام
نیز این دو کار میکند جوهر اول روح او باشد بعد از آن
بدانکه آن طرف جوهر اول از خدای تعالی فیض میگیرد
نامش ولایت و این طرف بخلق میرساند نامش
نبوت است پس نبوت ظاهر ولایت بود و ولایت
باطن نبوت بود هر دو صفت محمد علیه السلام است
چون ولایت و نبوت را دانستی بدانکه شیخ المشایخ
سعد الدین حموی میفرماید هر دو طرف جوهر اول
دو مظهر باشد درین عالم مظهری که نامش نبوت
خاتم انبیا است و مظهری که نامش ولایت است
صاحب الزمان است صاحب الزمان را اسامی بسیار است
و علم و کمال دارد قدرت او همراه است چون بیرون
آید تمامت روی زمین را بگیرد زمین را از همه
جور و ظلم پاک کند بعدل آراسته گرداند مردم در زمانه

وی بار احت باشند هم میگویند در حق صاحب الزمان
کلمها نهان گفته اند و خبر داده اند که در وقت ما بیرون
می آید اما این بیچاره آنست که وقت بیرون آمدن وی
معین نیست البته او بیرون خواهد آمدن علامت
بیرون آمدن او بسیار گفته اند اما معلوم نیست
چون دانستی ولایت باطن نبوت است ولایت
و نبوت وصف محمد علیه السلام است تا آنکه تا اکنون
نبوت را ظاهر میکرد و صورت را آشکارا کرد اند
وضع صورت تمام کرد اکنون نوبت ولایت است که
حقایق را آشکارا کند و صاحب الزمان گفته اند
ولی است چون صاحب الزمان بیرون آید ولایت
ظاهر شود و حقایق آشکارا گردد تا اکنون در مدرسها
بحث علوم ظاهری میکردند و حقایق پنهان بود
زیرا وقت نبوت بود چون وقت ظهور ولایت است
حقایق آشکارا شود صورت پنهان گردد در مدرسها
بحث حقایق کنند حقیقت اسلام و حقیقت ایمان
و حقیقت صلوة حقیقت صوم و حقیقت بهشت

دوزخ و حقیقت ثواب و عقاب آشکارا گردد چون
حقایق آشکارا شود قیامت باشد که صفت
روز قیامت اینست قوله تعالی یوم تبلی السرائر فما له
من قوة ولا ناصر چون قیامت آمد سرائر و
حقایق آشکارا گردد خدای بر همه کس ظاهر شود
چنانکه امروز بر بعضی ظاهر است قوله علیه السلام
سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر
ای طالب چند سخن دراز کنیم بکوش بکوش حالی
بشنو تأمل و تفکر کن شاید که بیقین واصل شوی
این وقت خود را قیامت فرض کن و مستعد وقت
بوده در مشاهده حق باش اینست کار اهل یقین
نجات و فلاح رستگاری در نیست تم بالخیر

داریم سخن ز گنج نهان
ما خود نرسیدیم و تو شاید برسی

پادشاه عالمپناه

ع

دولتلی عظمتلی قدرتلی مهابتلی سوکلی حضرتلری طرف

جهاندارى پادشاهمز مصطفى پاشانك عتيق شيخى السيد محمد

داعیلری بینه ... سعادتلرینک سلامیله عودت

ایچون قرق بر عدد تمیش یک ... فلا تقدر التون د

ابوبکر قوللری یدیله کلمش ابو الفتح سلطان محمد محمد خان جامع شریفی

حضرت امیر بخاری قدس سره السامی حضرتلرینک آستانهٔ علیه‌لرینه

کلمش دو اصل اولمشدر جناب حضرت الله شوکتلی مهابتلی افندیمز

حضرتلرینک وجود همایونلرین صحت وعافیه تخت عالیبختنده سریر

سلطنتنده دائم ابلیه آمال بحرمت حضرت سید المرسلین

خاکپای ... السید حمدالله الحسینی

شیخ جامع حضرت امیر بخاری

اول ما خلق الله القلم • علۀ مستقلۀ ایجاد کائنات صفات
الآیات • والبینات • جواهر لسان ایندن صادر اولان
اول ما خلق الله نوری • حدیث شریفیدر کیم منکوشتۀ
گوش لولاک • رهبرن هفت افلاک • علمای حقیقت
بیان • وحکمای حکمت شعارک عناصر اربعه • ومولید
ثلثه اقوال کرینی • انا مدینة العلم وعلی بابها • محرردر علمای
ریاضت نشان • وفضلای دقائق شعارک احوال کرینی
وعقلای امارت بیان علوی شعارک احوال واطوار کرینه •
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم حدیث شریفی مشعردر •
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین • دل محموده باقی دلکیر گورینور •
زند صاحب دله ولی گورینور • جان گوزیله خط غباریه بقر •
سر حق انده منجلی گورینور • جبین لیسنه خفی دکلدر شدائد
روزکار عذارندن زعفرانی رسالۀ شبیه • ورنرحم جاهه
داغ وزارتک لالۀ نعمانی • وباغ دولتک گل هزاریکیدر •
اسمی احمد ذاتی محمود الخصال • باشنه روح القدس اهل رهانی •

شرکاء بر حدیث شریف • وتیمناً بر آیت لطیفه تفسیریله
صکره نا مولندرکه • الطاف علیۀ شریفلریدن ما در ذره
بو ضعیف • بو تواحسانلریدن بهره مند و بر مراد اولوب
صبح ومسا ازدیاد عمر ودولتلری ادعیه سنه اشتغال اوزره
اولوب • المرء لایعرف الا باصغریه • حدیث شریفنک معناسی
توجیه محدثین اوزره اولدرکه • اصغرینندن مراد بری لسان
وبری قلبدر • ولکل وجهة هو مولیها نیجون جائز اولمیه که
اصغرینندن مراد خیرکه افعال وزرنه اوزره وارد اولمشدر •
ایکی حدقۀ عین که اکا مردمک دیرلر • وجود انسانده
ایکی حدقه دن اصغر • وانلردن اشرف اعضا یوقدر • مراد
عارف بالله اوله • یعرف عبارتی مجهولاً واقع اولمسی تعظیماً
لشانه • المرء العارف اوله • اتقوا فراسة المؤمن •
حدیث شریفنده مندرج اولان نکات دقیقه مؤید
ماقلنادر • ق والقرآن المجید • آیتنده واو واو قسمیه در
قرینۀ مقابله دیمک اولورکه • اقسم بالقاف وبالقرآن
المجید • جائزکه قاف قاف قلم • یا قاف قدرت ویا
شرفا لذات النبی عم • قاف قریش اوله • یا اسم

ابالقاسمده کی قاف اولە • نیچون دیرکیم عارف بالله اولان ذات
عمدة الحصالک کلامنه وجود مجتهده حکماء اسلاف ایله
مضطر اولوب متصوفینه منکر ایکن • قال المحققون ای الصوفیون
دیلوب محقق ایله وصفلندرمشلر • علم باطن ایله علم ظاهر
مناسبتی ظاهردر • کشف راز ایتمکده ناقل بعد عیندن اوقیرز •
انلر وجود انسانده نیچه لعظمة الله • ورأس انسانی قافه
تشبیه ایتمشلر • وجه شبهی ظاهردر • بوکا بناءً حق جل وعلا
خاطر شریفلرینه غبار کلمسون دیو یا محمد سنک ماشنک
ایچون دیو قسم ایتمشن اوله • ماسول معهود نظر ایله حضور
کنتورمیشدر • آنی تکمک لازم دکلدر • انبیانک ایله دعالری
احیانا تخلف ایدر • لا تهدی من احببت آیت
کریمه سی معناسنده ظاهردر • افعال باری معلل
بالاغراض دکلدر دیدکلرینه • وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون آیت کریمه سیله معارضه قابلدر • نحن نحکم
بالظاهر حدیث شریفی سنداً ثابت دکلدر حالده • نیچون کیم
حبیب اکرم حضرتلری بیوردقلری اوزره قرآن عظیم
الشانک ظاهر عبارت معناسیله تبلیغ رسالت ایدرلر •

تأویل وتوجیهدن سالک اولنه جواب ندر • بودرکه اولا تأویل
وتوجیهده کلفت وار • ولئن سلم تأویل وتوجیهدن حاصل
اولان دلیل من وجه نقلی به متشابه الکنه من وجه عقلی به
متشابه در • ما نحن فیه نقلیدر عقلی دکلدر • ثانیا شیخ نقلیده
ایراد ایتدیکی دلیل ضعیفدر • نیچون کیم ادلهٔ قیاسیه دیندر •
هر شیئک ادلهٔ اربعه نک شری ندر • لکن ضعیف ومنشی ضعیفدر
انکچون شیطان علیه اللعنه یه سجده تکلیف اولندقده •
خلقتنی من نار وخلقته من طین • آیت کریمه سیله جوابه
مؤدی اولدی • بناءً علی ذلک ادلهٔ اربعه ده مراتب
مقرردر • حدیث شریف آیت کریمه دن اقوی اولمق جائزدر •
نیچونکم رسل البشر افضل من ملائکه ده نیجه احتمال واردر •
محله مناسب اولمامق ایله ایراد اولندی • احادیث شریفه نک
مضمونی قوی اولمسنک وجهی اولدرکه • خاتم النبیین وشفیع
المذنبین • حین معراجده مقام جبریلی تجاوز قاب قوسین
او ادنی منزلنه ایردکنه • جناب رب عزتدن بلا واسطه
اکتساب ایلدیکی • احکام الهیدرکه بوما فوقنا شیئا فشیئا
صحابه کرینه افاضه قلمدیلر • سند اولمسی ایچون الی آخر الزمان

ومن دخله كان آمنا آيت شريفه سنك معناسنی مفسرين مقام
اراءه اشارتدر ديو تفسير ايتمشلر • بر كيمسه كعبهٔ مكرمه يه داخل
اوله وامين اوله نيچون جائز اولميه كه ومن دخله دن مراد
دين مبين محمديه اوله • في الحقيقه بر كافر كه اسلامه كله •
بی شك زمان كفرنده صادر اولان معاصی بالاتفاق
بالكليه معفو اولور • قضای مافات لازم كلمز • خلافنجه دركه
بر مؤمن كعبهٔ مكرمه يه وارمقله قضای مافاتندن خلاص
اولمز • نته كيم ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم
آيت كريمه سنی كفره حقنده وارد اولمشدر • في زماننا اكثر
امت محمد بيلا منك معاصی اولور • ان الله يغفر الذنوب
آيه كريمه سنی بی باك اوقورلر خوف سؤال وارد محلمه
مناسب دكلدر • ولله الاسماء الحسنى • اسماء حسنی قاچدر
ديو اختلاف اولنمشدر • اصح روايت اولدر كه جناب
بارينك بيك بر اسم شريفی واردر • بر نيه اسم اعظم دير كيم
بيك بر اسمك مابيننده در • بر كيمسه تشخيص ايده ممز •
بعضيلر آيت الكرسيده • بعضيلر سوره فاتحه ده • امام جعفر
صادق حضرتلری فاتحه شريفه ده اسم اعظم بولنور ديمشلر •

و حكماء متر صدين نيك بر اسمك تأثيرندن بيك بر كوكب
اثبات ايتمشلر و اسمالرين بيان ايدوب علم اصطرلاب
ايله ضبط ايتمشلر • و بيك بر كوكبی يدی اقليمه تخصيص
ايدوب بنی آدمی يدی قسم ايتمشلر • و يدی كوكبه
منسوب قلمشلردر • و برينی دخی شمسدر كه جمله صاحب
سكه پادشاهلر اكا منسوبدر • و برينی قمردر كه وزرايه
و برينی مشتريدر كه علمايه • و برينی عطارددر ارباب قلم
اكا منسوبدر • و برينی زهره دركه امردلر و عورتلر اكا
منسوبدر • و برينی دخی زحلدر ارباب دهاقين اكا منسوبدر
طالع بولمقده و وفق يازمقده • و وقتك سعد و نحسين
بلمده اقتضا ايدوب احتياج اولور • و بو بيك بر اسمك
تأثيرندن دركه • بيك بر اوليا الله عالم سبعه ده علوی و فوق
ارادت الله بو عالم سفليده متصرفلردر • بو عالم سفلی
كويا عالم علوينك سايه سی كبيدر • حكمانك بو سوزلری كيم
عالم علوی عالم سفليده مؤثردر ديدكلری من وجه
جائزدر • ورفع بعضهم فوق بعض درجات • الآيه
بناء على ذلك بيك بر اوليا بو عالم كون فسادده •

موجودلردر • برسی اکسلدکده بر مؤمن موحدک یرینه کتوروب
اکا بدل اولور • بدلاء امتی اربعون شهداء امتی
سبعون حدیث شریفنده بیورمشلرکه • اثنی عشر منهم
فی الشام ثمان وعشرین منهم فی الخراسان • قرق نفر کیمسه لردر
قرقلر دیرلر • و ییتمش نفر کیمسه یه دخی شهدا سعدا دیرلر • که
موتوا قبل ان تموتوا حدیث شریفی مضموننه مظهر • وما
صدق واقع اولمشلردر • بونلره رجال الغیب دیرلر ابدال
تسمیه اولنور • ارادت الله تعالی ایتدیکی یرلرده مقلحت
کورورلر • فاعل مطلق ذات واجب الوجوددر • نه سوز
غایت ما فی الباب عادت الله بویله جاری اولمشدر که
بنی آدمه فیضان الهی بالواسطه اولور • بیک بر ملائکه
مقربیندن استفاضه ایدرلر • هرکس استعدادینه کوره
افاده سی مقرردر • بوکا بناءً درکه فلان کیمسه نک روحانیتنه
غالب نفس قدسی صاحبیدر دیرلر • و بیک بر اسمک
برنکته سیده حروف هجاده مضمردر • نته کیم ترکیب
ایتمشلر ابجد هوز الی آخره • اولی الف و آخری غین در
بو بیک بر اولور • اسرار حروفک نهایتی یوقدر • زیرا

اسماء صفات بونلردن مرکبدر • صفات الٰهیه نک نهایتی
یوقدر • و اسرار حروفک هم نهایت و انتهاسی یوقدر • عدد
غیر متناهی دیدکلرینک وجهی بودر که • کلمهٔ ابجد دورت
حروفدن مرکب اولمسی مشعر فصول اربعه • و عناصر اربعه
بونلردن ماعدا کتاب الٰهینک هم دورت اولمسی
و دخی ملائکه نک هم دورت اولمسی • و شاورهم فی الامر آیتی
مخبردر • علمای ظاهرک خضر علیه السلام وجودنده اختلاف
ایتمشلر • و بو حدیث شریفی سند ایتمشلردر لوکان
حیا لزارنی • اولا بو حدیث شریفک معناسی خضرک
وجوده کلمسین مشعردر • نهایت مرتبه لزارنی عبارتی
یعنی صاغ اولسه کلوردی • نیجه زیارت ایدردی
جائزکه صاغ اوله یا اولمیه • یاخود بو حدیث شریف
بیورلدقدنصکره کلوب زیارت ایتمش اوله • رسول الله ع م
خاتم النبیین اولمغله کندی حیاتنده اولدقلرندن ذات
شریفلرینه حضره احتیاجلری یوق ایدی • زیرا هائل و
قائل و دفعه سندن صکره جناب رب العزتدن وجود
اولاد آدمدن ایکی قرنداشی که برینک آدی حضر م

ویرینک آدمی الباسنه حق سبحانه آنکره مرتبهٔ قطبیت
ارزانی قیلور • ارادت الله بنه ایسه اکا نیابهٔ
بین الخلائق مشکل کشالق ایدرلر • حضور صارفان
فرزنده یا رسول اکرمه کلیجه ذکت • المؤمنون لا یموتون
بل ینقلون من دار الفناء الی دار • حدیث شریفی
اوزره بل احیاء عند ربهم یرزقون آیت کریمه سنه
بناءً روحانیت وبس التعرف بین الامة رضاء ربانی
اوزره • مرتبهٔ حضرت اوزره مصالح عباد الله
اوزره متعلق درلر • ومخلوقه نفقه واسباب سندن
محتاج اولنلرین حاجتنی بامر الله گورور • نته کیم محیی الدین
عربی حضرتلری فتوحاتنده بز گوردک • ومصاحبت
ایتدک دیو بیورمشلر • بوندن ماعدا ارواح مجرده •
ونفس قدسیه صاحبلری فناسلری اولدوغی
اشکاله متمثل اولورلر • اولو الابصار اولان کیمسه‌لر گورورلر
وبیلورلر بو عالم کون وفساد • ذی جهتین درلر بزلره
نسبت بو عالم کون وفساددر • اولو الابصار
اولنلره نظر عالم مثالک هر شیء درکه • برزخدرک

نشانه ویرر • وعالم ارواح دیدکلری عالم رؤیادرکه •
مخبر صادق خبر ویرلودی من رآنی فقد رآنی بیورمشلر
بو معنایی افاده ایدر • عالم ارواح واقعه‌ده گورینن
عالم اوله • عالم مثال هر دیرلر • بناءً علی ذلک منکر
نکیر اولنلره الهی جواب اولاجق سندر • محدثین
حضراتی تخصیص ایتمشلرکه • حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم
حضرتلرینی واقعه‌ده گورمک • ویرکیشی مرشد کاملی
گورمک عینیله انلری گورمک گبیدر • ضمنا دلالت
ایدرکه • امتلرینی هر گورمک انلری گورمک گبیدر •
رؤیا صاحبلرینی که علماء باطندر بیلورلر • حق سبحانه
جملهمزه حسن خاتمه نصیب ایلیه ثمنه وکرمه آمین •

نقل من کتاب الجواهر والدرر للامام شعرانی رحمة الله علیه

امامنا وشیخنا رضی الله عنه عن قول الجنید لا یبلغ الرجل
درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق
ما المراد بدرجة الحقیقة فقال درجة الحقیقة هو زوال
هذا الوجود فی الشهود فانه اذا شهد هذا المشهود
لا یصیر یری الا الله واذا لم یری الا الله فلا یدری

مايقول ولا يتخصص كلامه على دين ولا ملة فلا يسع الصديق
الا ان يرميه بالزندقة غيرة على شريعة محمد صلى الله عليه وسلم
فالمراد بالصديق هو من سلك الطريق الشرع على التمام
والكمال ولذلك صحت منه الغيرة على الشريعة وعادى
من شطح عنها من اهل الوحدة المطلقة نقل من فوائح
سيدى حضرت الشيخ محمد نوربخش قدس الله سره مى فرمايد
الفرق بين التناسخ والبروز ان التناسخ وصول
روح اذا فارق من جسد الى جنين قابل الروح يعنى فى الشهر
الرابع من وقت سقوط النطفة وقرارها فى الرحم
وكانت تلك المفارقة من جسد والوصول الى اخر
معا من غير تراخ والبروز انه يفيض روح من ارواح
الكمل على كامل كما يفيض عليه التجليات وهو يصير مظهره
ويقول انا هو عبد الكريم جيلى نك انسان كامل نام
رساله سنده تحرير اولنشدى اعلم ان الانسان
الكامل هو القطب الذى تدور عليه افلاك الوجود
من اوله الى اخره وهو واحد منذ كان الوجود
الى ابد الابدين ثم له تنوع فى ملابس ويظهر

فى كنايس فيسمى به باعتبار لباس لا يسمى به باعتبار لباس
اخر فاسمه الاصلى الذى له محمد وكنيته ابو القاسم
ووصفه عبد الله ولقبه شمس الدين ثم له باعتبار ملابس
اخرى اسامى وله فى كل زمان ما يليق بلباسه فى ذلك
الزمان فقد اجتمعت به صلى الله عليه وسلم وهو فى صورة
شيخى شرف الدين اسمعيل فكنت اعلم انه النبى ع م
وكنت اعلم انه الشيخ وهذا من جملة مشاهد
شهدتها فيها بزبيد لسنة ست وتسعين وسبعمائة
وسر هذا الامر تمكنه عليه السلام من التصور بكل صورة
فالاديب اذا راه فى صورة ما من الصور وعلم
انه محمد فلا يسميه الا باسم تلك الصورة ثم لا يوقع
ذلك الاسم الا على الحقيقة المحمدية الا تراه عليه السلام
لما ظهر فى صورة الشبلى قال الشبلى لتلميذه
اشهد بانى رسول الله وكان التلميذ صاحب كشف
فعرفه وقال اشهد انك رسول الله وهذا امر غير
منكور وهو كما يرى النائم فلانا فى صورة فلان
واقل مراتب الكشف ان يسوغ به فى اليقظة ما يسوغ

في النوم لكن بين النوم والكشف فرق وهو ان الصورة
التي يراه فيها محمد عم في النوم لا يوقع اسمها في اليقظة
على الحقيقة المحمدية لان عالم المثال تقع فيه التعبير
فيعبر عن الحقيقة المحمدية الى حقيقة تلك الصورة في
اليقظة بخلاف الكشف فانه اذا كشف لك عن
الحقيقة المحمدية انها متجلية في صورة من صور الاديين
يلزمك ايقاع اسم تلك الصورة على الحقيقة المحمدية
ويجب عليك ان تتادب مع صاحب تلك الصورة
تادبك مع محمد عم لما اعطاك الكشف ان محمدًا
مقصود بهذه الصورة فلا يجوز لك بعد شهود محمد
فيها ان تعاملها بما كنت تعاملها به من قبل ثم اياك
ان تتوهم شيئا في قولي من مذهب التناسخ حاشا
لله وحاشا رسول الله ان يكون ذلك مرادي
بل ان رسول الله عم له من التمكين في التصور بكل
صورة حتى يتجلى في هذه الصور وقد جرت سنته
ان لا يزال يتصور في كل زمان بصورة في الظاهر وهو
في الباطن حقيقتها كيفيات طباع تام حكايتك

اسرار سرايرندن عالمه كتم ايله مأمور اولدقلري احوال طباع
تام دركه بين المشايخ الصوفية ولدقلري بو تسميه ايدرلر
بو طباع تام نه ملك ونه ارواح علوي وسفلي ونه جن در
بلكه كندي تفكرنده نفسكي تعليق ووهمك متعلق اولدوغي
ولدقلريدركه بونكله قطع مراتب وطي منازل وسير عوالم
قلمغه باعث وبادي در بر خلوت اختيار ايدوب
رياضات كامله ايله ذي روحدن وذي روحدن خارج
اولاندن اجتناب ايده سن بو حال ايله اسمك تلاوتنه
هر بشي وقت نماز عقبنده بيك كره مشغول اوله سن
تا مرادنه متجلي ومنكشف اولور اول دردنجي كوننده
حالك واستعدادك مقدارنجه مشاهده ايدرسن واكا
واصل اولورسن نفسك سكا مكالمه ايلمكه باشلر
هر نه كه قلبكه خطور ايدر البته اكا واصل اولورسن خاطرنه
اولاني سكا مكالمه ايتمكه باشلر بلكه خبر يلري قلوبنده
اولان مغيبات مضمرلري سكا كشف ايدر كوسترسندن
بر شيء خفي اولمز وبعضي روشن رؤيا ده سكا اخبار ايدر
وسني ارشاد ايدر بو حالت وجودعالمنده حاصل اولور

رشحاتدن نقل اولنور اسمعیل آتا بر مریده تلقین ذکر ایدکدن
صکره دیرایمش که ای درویش سنکله طریقت قرنداشی
اولدق بزدن بر نصیحت قبول ایله بودنیایی برکنده سیز
خیال ایله سنکله حقدن غیری یوق بیل اول قدر ذکر ایله
غلبهٔ توحید ایله سندنکی اراده کیدوب آنجق حق سبحانه وتعالی

Süleymaniye Ü. Kütüphanesi
Kısmı | Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt | 3049
Eski Kayıt No |

درزی انبکجی اوغلنه اولان کوا

محرم صفر ربیع الاول

ذی القعده ذی الحجه

[illegible]

جمادی الاول

[illegible]

رجب

شعبان

رمضان

بو الی [illegible]

یکرمی [illegible] دفعه اون

باقی مبلغ [illegible] بر بشدر

ذمتنده [illegible]

۳۰

رس سمعیل

دوم حسن سمعیل احمد احمد